

ما آدم نهی شیم

www.KetabFarsi.com

و داستانهای :

سه پلشک - رفقا فقط دوستان پدر و مادر میخواهند -
مالیهچی های نابغه - بچه عجیب - غم مردم آنها را کور
میکند - انشاء الله گر به است - زنده باد قانون - خانه ما -
بالاخره اعتراف کردند - سگ سگه - از کجا آورده ای

(چاپ دوم)

از عزیز نسیم

ترجمه ولی الله آصفی



مرکز نشر سپهر

تهران - شاه آباد اول خیابان ملت تلفن ۳۱۸۳۰۹

چاپ این کتاب در مرداد ماه یکهزار و سیصد و چهل و هفت شمسی
در چاپخانه ارژنگ تهران به پایان رسید

چند نظر از ناشر

در پیامی که عزیزن سین نویسنده معروف ترکیه بمناسبت بیستمین سال نویسندگی خود انتشار داد يك نکته را خاطر نشان ساخت:

«... در اینجا، در کشور من، خنده و اندیشه پهلو به پهلو ی هزل نویسی گام برمیدارد، در اینجا، تعمق و تفکر برخنده غالب است و هم از این روست که هزل نویسان ترك، در کار خویش با چشم رسالتی بس مهم و جدی می نگرند...»
نزدیک بودن محیط داستان های نویسنده ترکیه با کشور ما از یکسو و خالی بودن این زمینه در ادبیات امروز ایران، عزیزن سین را در اندك زمانی در کشور ما باوج شهرت و معروفیت رسانده است.

ادبیات قدیم ایران در زمینه هزل نویسی چهره های درخشانی داشته است شاید در کمتر ادبیاتی بچهره های چون عبید زاکانی برخورد نمائیم. نویسنده و شاعری که در لباس هزل کوبنده ترین انتقادات را با شجاعت و شهامت خاصی بیان میداشت، اما باید اقرار کرد که در ادبیات معاصر خودمان این زمینه اگر خالی نباشد حتماً غنی نیست...

اینکه با تردید این حقیقت را بیان می کنیم
بغاطر آن است که ما هم نویسندگانی داریم وجه
بسا استعدادهایی که در حال شکفتن است و ما
از آن بی خبریم، منتها یکی در متن نویسنده ای
که در این مقوله گامی برداشته اند، خیلی زود
چون دولتی مستعجل از درخشیدن افتادند ...
(بگمان ما ایرج پزشکزاد یکی از این چهره
هاست که متأسفانه مشغله اداری مجال ادامه این
کار را باور نمی دهد.)

بهر حال بطور قطع هرل نویس کشور همسایه
ما ترکیه عزیز تسین در ادبیات ما این جای خالی را
پر نمی کند، اما آنچه را که می گوید و بر زبان
قلم جاری می سازد برایمان منتهم است.

عمده مطلبی که در این رشته بزرگ ادبی
وجود دارد همان حقیقتی است که عزیز تسین
در پیام خود بدان اشاره کرده است در این رشته
از ادبیات بطور کامل مشخصی تعمق و تفکر برخند
غلبه دارد ...

... و این است هنر نویسنده که حدود و
ارزش کار او را از سطح ابتدال نجات می دهد.
خنده بجای خود، اما اندیشه بدنبال آن
و اگر این هردو باهزل نویس همگام بودند آن
زمان موفقیت نویسنده قطعی است ...

دوازده داستان این مجموعه که بهتر است
آنها «ترجمه آزاد» بدانیم منتخبی از داستان
های تازه عزیز تسین است و اظهار نظر خوانندگان
بهر صورت که باشد برای ما منتهم و گرامی خواهد
بود.

مقدمه مترجم

(بر چاپ اول)

هزل نویسی هنری است بسیار کهن سال، که امروز از تماس با فرهنگ و ادبیات جدید جهان نیروئی تازه یافته و دوران شباب و جوانی خود را از سر گرفته است.

www.KetabFarsi.com

هزل نویسی بزبانهای مختلف برای لزوم، از رنگها و نژادهای گوناگون سخن میگوید، آنان را میخنداند و در ضمن بتفکر و تعمق وامیدارد. خصیصه اصلی هزل نویسی پرداختن بواقعیات زندگی مردم است.

فکاهی نویس یار و خدمتگزار مردم است، هنرش جنبه خصوصی و شخصی ندارد، بلکه از همه مردم سخن میگوید و با همه درد دل میکند.

فکاهیات در بعضی از کشورها بعنوان سلاح و نیروئی بکار برده میشود که بوسیله آن از آزادی و حقوق مردم دفاع میشود. هزل نویسی سابقه ای بس کهن و سالخورده دارد. در طول زمان هزل نویسان بزرگ توانسته اند مبارزه حق بادروغ و تزویر، پیروزی حقیقت و یکرنگی بر دو روئی، نبرد صدق و صفا را با ناپاکی و ریا بصورت ادبیات فکاهی، جلوه دهند. بنا بر این ادبیات فکاهی همیشه متضمن حقیقتی بزرگ و آشکار بوده و هست و از نسلی بنسلی بمیراث میرود. در ادبیات فکاهی، خنده و اندیشه، سرگرمی و تعمق، پهلوی پهلوی هم قدم بر میدارند ولی تعمق و تفکر برخنده غالب است.

فوق العاده خوشوفتم که توانستم قسمتی از داستان های هزل نویس شوخ طبع و بذله گوی معروف و معاصر کشور همسایه خود یعنی ترکیه را ترجمه کنم.

عزیز نسین نویسنده ایست که در قالبی طنز-
آمین مسائل روزمره زندگی را بررسی میکند و از مسائل
بسیار ساده زندگی برای داستانهای جالب خود رنگ
و مایه می گیرد .
www.KetabFarsi.com

عزیز نسین در سال ۱۹۱۵ در اسلامبول بدنیای
آمده است ، وی فارغ التحصیل دانشکده افسری و
تحصیلات او در رشته مهندسی است .

چندین سال در خدمت نظام مشغول انجام وظیفه
بوده و اکنون شغلش روزنامه نگاری است ، تا سال
های اخیر کمتر کسی نام نسین را شنیده بود ولی او
امروز از معروفترین هزل نویسان ترك بشمار می رود .

عزیز نسین برای داستانی که تحت عنوان «جمدی
فیل» نوشته بود در ۱۹۵۶ بدریافت جایزه نائل آمد .

نسین آثار متعددی دارد . اغلب آثار وی چندین بار
بچاپ رسیده ، نسین در ۱۹۵۵ کتابی بنام «دم سگ»
منتشر کرد که تا کنون چندین بار تجدید چاپ گردیده
و به چندین زبان زنده ادبی برگردانده شده است .
عزیز نسین اکنون نویسنده روزنامه معروف
اسلامبول بنام «آکشام» است و اغلب داستانهایش در
این روزنامه چاپ می شود . نسین آثار فراوانی دارد که
هر يك بنوبه خود شاهکاری در سبك هزل نویسی بشمار
می آید .

عزیز نسین منقذی است که از عادات و رسوم
جامعه خود انتقاد می کند .

خوانندگان عزیز در این مجموعه دوازده داستان
از نویسنده گرانمایه ترك را که باذهنی تند و نظری
دقیق بشرح مسائل زندگی پرداخته است خواهند
یافت .

امیدوارم این کتاب که اولین مجموعه آثار
عزیز نسین است مورد توجه خوانندگان عزیز قرار گیرد .

۲۵ خرداد ماه ۱۳۴۱

ولی الله آصفی

ما آدم نمی شنیم!...

صدای يك پير مرد لاغر مردنی از میان انبوه جمعیت،
همه‌هه داخل سالن قطار را درهم شکست «برادر ما آدم نمی‌شیم»
بلافاصله دیگران نیز بحالت تصدیق «البته کاملاً صحیح
است، درسته، نمی‌شیم» سرشان را تکان دادند. اما در این میان
یکی در او آمد و گفت .

www.KetabFarsi.com

«این چه جور حرف زدنی آقا ... شما همه را با-
خودتون قیاس میکنین! چه خوب گفته‌اند که کافر همه را
بکیش خود پندارد خواهش میکنم حرف تو نو پس بگیرین»

من که اون وقتها جوانی بیست و پنج ساله بودم باین
یکی همصدا شدم و در حالیکه خون در بدنم می جوشید با حال
اعتراض گفتم :

— آخه حیا هم واسه آدمی زاد خوب چیزیه!

پیر مرد مسافر که همان جور از زور عصبانیت دیک دیک

میلر زید دوباره داد زد: www.KetabFarsi.com

— ما آدم نمی شیم ، مسافرین داخل قطار نیز تصدیق
کرده سرشون را تکان دادند.

خون توی مغزم فوران زد، از عصبانیت روی پای
خود بند نبودم داد زدم،

— مرتیکه الدنگ دبور ی! مرد ناحسابی! مگه مخ
از تو اون کله و امونده ات مرخصی گرفته، نه ، آخه میخوام
بدونم اصلا چرا آدم نمیشیم خیلی خوب هم آدم میشیم ...
اینقدر انسانیم که همه مات شان برده ... مسافرین توی قطار
بحالت اعتراض بمن حمله ور شدند که :

— نخر ما آدم نمیشیم ... انسانیت و معرفت خیلی

باما فاصله داره ...

همصدائی جماعت داخل قطار و داد و بیداد آنها آتش
پیرمرد را خاموش کرد و بعد رو کرد بمن و گفت :

- به بین پسر جان ، میفهمی ، ما همه مون « آدم -
نمیشیم ! » دوباره صدایش رو کلفت کرد : میشه بجرأت گفت
حتی تا آخر عمر مون هم آدم نخواهیم شد . گفتم :
- زور که نیست ، ما آدم میشیم ...

پیرمرد تبسمی کرد و گفت : www.KetabFarsi.com

- ما آدم میشیم ، ولی حالا آدم نیستیم ، اینطور نیست ؟
- صدامو در نیاوردم ، اما از آن روز باینور سالهاست
که از خودم میپرسم : آخه چرا ما آدم نمیشیم ؟ ..

زندان رفتن من در این سالهای اخیر برایم شانس
بزرگی بود . چون معما و مشکل چندین ساله ام در زندان
حل شد و از روی این راز پرده برداشت . توی سالن بزرگ
زندان با پنجاه نفر زندانی سیاسی کشور خودم ، با اشخاص
برجسته ، صاحبان مشاغل مهم ، شخصیت های مشهور و معروف
از قبیل : حکام . رؤسای دوایر دولتی ، و کالای معزول ، مردان
سیاسی کابینه های سابق ، مأمورین عالیرتبه ، مهندسين و

د کترها محشور و آشناشدم. اغلب آنها از تحصیل کرده‌های
 ممالک اروپا و امریکا بودند، اغلب کشورهای متمدن و ممالک
 توسعه یافته و توسعه نیافته و حتی عقب مانده را نیز از نزدیک
 دیده بودند. هر یک چندین زبان خارجی بلد بودند. مجالس
 بحث و انتقاد پیش می‌آمد و با اینکه با آنها تناسب فکری
 نداشتم، خیلی چیزها از آنها یاد گرفتم، از همه مهمتر موفق
 بکشف راز و معمای قدیمی خود شدم. روزهای ملاقات
 زندانیها که اهل خانواده‌ام بدیدارم می‌آمدند خوب میدانستم
 که خبر خوشی برایم ندارند، کرایه منزل را پرداخت
 نکرده‌ایم، طلب بقال سر کوچه روز بروز زیادتر می‌شود و
 از این قبیل حرفها، خبرهای ناخوش و کسل کننده...
 نمیدانستم چیکار بکنم، خودم را گم کرده بودم، امیدم از
 همه جاقطع شده بود باخود گفتم داستانی مینویسم. شاید
 یکی از مجلات خریدارش باشد، باین تصمیم کاغذ و قلم
 بدست گرفتم، روی تخت خواب زندان نشستم. اصلاً مایل
 نبودم با پر حرفی وقت گذرانی کنم، بایاوه گوئی و قتم را
 تلف کنم. هنوز چند سطر ننوشته بودم که، یکی از رفقای

زندان جلویم سبز شد، کنار تخت نشست. اولین حرفی که زد:
... ما آدم نمیشیم، آدم نمیشیم! ...

من با سابقه‌ای که داشتم چون میخواستم داستان
بنویسم از او نپرسیدم چرا اما او مثل کشیکه موظف است
برای من توضیحی بدهد گفت: www.KetabFarsi.com

– خوب دقت کنین، میدانید چرا ما آدم نمی‌شیم؟
و بعد بدون آنکه من بازسوالی کرده باشم باعصانیت
شروع کرد:

– من تحصیل کرده کشور سوئیس، شش سال آزرگار
در بلژیک چون کردم.

هم زنجیر من شروع کرد ماجراها را گفتن و
جریان‌ات دوران تحصیل و کار خود را در سوئیس و بلژیک با شرح
و بسط تمام تعریف کردن من خیلی دلو آپس بودم، ولی چاره‌ای
نبود، نمیتوانستم حرفی بزنم... در خلال صحبت‌هایش خود
را با کاغذها سرگرم کردم، قلم را روی کاغذ گذاشتم، میخواستم
باو بفهمانم که کار فوری و فوری دارم، شاید داستانش را در چند
جمله خلاصه کند و من از شرش خلاص شوم. اما بهیچوجه

نه متوجه میشد و نه دست بردار بود، اگه هم فهمیده بود
خودش را باون راه زده بود!

www.KetabFarsi.com

- اونجاها، کسی رونمی بینی که تو دستش کتاب نباشه.
اگه دودقیقه هم بیکار باشن کتابشونو وا میکنن و شروع
بخوندن میکنن. توی اتوبوس، توی ترن، همه جا کتاب
میخونن. حالا فکرشو بکنین تو خونه شون چه میکنن اگه
به بینین از تعجب شاخ در میارین: هر کس بسته بمعلومات
خودش کتابی دستش گرفته و میخونه؛ اصلا اون آدمها از
پر حرفی و یاوه گوئی گریزان هستن!..
گفتم:

- به به. چقدر خوب، چه عالی...

- گفت، بله این طبیعت شونه، نگاهی هم بماملت
بکنین، در این جمله یه عالمه معنی است آایه نفریdamیشه
که کتاب بخونه؟ آقا جان ما آدم نمیشیم، نمیشیم،
- گفتم: کاملاً صحیحه.

تا گفتم صحیحه دوباره عصبانی شد، باز هم از طرز کتاب
خوندن بلژیکی ها و سوییسی ها صحبت کرد. چون موقع غذا

خوردن نزدیک بود هر دو بلند شدیم گفت :

- حالا فهمیدی که چرا ما آدم نمیشیم ...

- گفتم ... بعله ...!

این بابای منتقد نصف روز مرا با تعریف کردن از طرز کتاب خواندن سوییسی ها و بلژیکی ها تلف کرد.

غذامو خیلی تندخوردم و بر گشتم ، باز همان داستان را شروع کردم. کاغذ و قلم بدست آماده شروع داستان بودم که یکی دیگر از رفقای زندانی آمد و روی تخت نشست .

- بچه کاری مشغولی ؟ www.KetabFarsi.com

- میخوام داستانی بنویسم ...

- ای بابا! اینجا که همیشه داستان نوشت ، باین سرو صدا و شلوغی که همیشه چیز نوشت، مگه این سرو صدا ها رو نمی شنوی... شما اروپا رفتین؟

- خیر، پاموا تر کیه بیرون نگذاشته ام ...

- آه. آه. آه ، بیچاره ، خیلی میل دارم که شما حتماً سری باروپا بزنین، دیدنش از واجباته ، زندگی اونها غیر از زندگی ما است. اخلاق مخصوص دارن . من تمام

اروپا را زیر پا گذاشتم ، جای نرفته باقی نمونده بیش از همه جا در دانمارك . هلند و سویس بودم . به بین اونجاها چطوره ، مردم نسبت بهم بدیده احترام نگاه میکنن، کسی را بیخود حتی با کوچکترین صدائی ناراحت نمی کنن . مخل آسایش همدیگه نیستن . نگاهی هم باوضاع ما بکنین، این سروصداها چیه ... اینطور نیست، شاید من میل داشته باشم بخوابم ، یا چیزی بنویسم ، یا چیزی بخونم، یا اینکه اصلا کاردیگه ای داشته باشم ... شما با این سروصدا مگه میتونین داستان بنویسین، آدمو آزاد نمیگذارن .. گفتم :
- من توی این سرو صدا و شلوغی هم میتونم چیز بنویسم، ولی وجوديك نفر کافی است که حواسم را پرت کند.
www.KetabFarsi.com
گفت .

- بجان من ، توی سروصدا که همیشه چیز نوشت ، بهتر نیست سروصدا هم نباشه؟ چه حق دارند که شمارو ناراحت کنن ، آهسته هم میتونن صحبت کنن .

- بجان خودت در دانمارك ، سویس و هلند چنین چیزی محاله، مردم این ممالك در کمال آزادی و خوشی

زندگی میکنند ، کسی مزاحم شون نیست چونکه اونجاها
مردم بهمديگداحترام ميگذارن .

درعوض در اين خراب شده همه مون همديگرو آدم
حساب نمي كنيم . تصديق ميكنين كه خيلي بي تربيتيه اما
چاره اي نيست ، او حرف ميزد من نيز سرمو پائين انداخته
چشممو بكاغذ دوخته بودم ، نمي نوشتم ولي مثل آدمهائي كه
مشغول نوشتن باشن خودمو سرگرم كرده بودم گفتم :

— بيهوده خودتونو خسته نكنين ، نميتونين بنويسين ،
هر چي نوشتين پاك كنين ، ارويا جاي ديگه اي است ...
اروپائي انسان بتمام معني است ، مردم همديگرو دوست
دارن ، بهم احترام ميگذارن ، اما درعوض ما چطور ... باين
دليله كه آقا ما آدم نميشيم ، ما آدم نميشيم ...

هنوز ميخواست روده درازي بكنه اما شانس آوردم
كه صدایش كردند ، از شرش خلاص شدم . تازه رفته بود ،
باخود گفتم :

www.KetabFarsi.com

خدا كنه ديگه كسي اينجا نيايد ، سرمو پائين انداخته
هيچ نگاه نكردم . تازه دوخط نوشته بودم كه ، زنداني

دیگری بالای سرم نازل شد و گفت :

www.KetabFarsi.com

- چطوری؟

- گفتم زنده باشی، ای بدنیستم.

روی تخت نشست و گفت:

- جان من، از انسانیت خیلی دوریم...

برای این که سر صحبت وانشه اصلاً جوابی ندادم
تو نخ این نبودم که کیه و چی میگه .

- ازمن پرسید: شما آمریکا رفتین؟

- گفتم نه ...

- ای بیچاره... اگه چند ماهی آمریکا بودی، علت
عقب موندگی این خراب شده نفرین کرده را میفهمیدی.
آقا در آمریکا مردم مثل ما بیهوده و قشون روتلف نمی کنن،
چرت و پرت نمگن، پر حرفی نیست، وقت را طلا میدونن.
معروفه میگن : Time is money

آمریکائی وقتی با آدم حرف میزنه که واقعاً کاری
داشته باشه، تازه اونهم دو جمله مختصر و کوتاه، هر کس
مشغول کار خودشه... آیا ما هم همین جوریم؟ مثلاً وضع

همین جارو بین ، ماهیاست ماغیر از پر حرفی و یاوه گوئی
کاردیگه ای نداریم ؟ حرفهائی که توی قوطی هیچ عطاری
پیدانمیشه. اینست که آمریکا اینقدر پیشرفت کرده . علت
ترقی روزافزونشون هم همینه . www.KetabFarsi.com

- هیچ چی نگفتم باخود فکر کردم حالا این آقا که
اینقدر داره از صفات خوب آمریکائی حرف میزنه که
مزخرف نمیگن ، مزاحم کسی نمیشن لابد فهمیده که من
کاردارم وپامیشه راهشومیکشه میره . اما اوهم ول کن نبود.
اف وپف کردم ولی اصلا تحویل نگرفت .

موقع شام شد وقتی منخواست بره گفت :

جان من ما آدم بشو نیستیم، تا این پر حرفی ها ووقت
گذرونیهای بیخودی هست ما آدم نمیشیم .

گفتم :

- کاملاً صحیحه ...

غذامو بادست پاچگی خوردم وشروع بنوشتن داستان

کردم.

- بیخودی خودتو عذاب نده . هرچه زحمت بکشی

بیهوده است ... این صدا از بالای سرم بود . تا سرمو بلند کردم ، یکی دیگر از رفقای زندان را دیدم گوشه تخت نشست و گفت :

www.KetabFarsi.com

خوب رفیق چیکارها میکنی؟

گفتم : هیچ چی

اما جواب این جمله يك کلمه ای من این بود که :

... من تقریباً تمام عمرمو در آلمان بودم.

بغض گلومو گرفته بود کم مونده بود از شدت عصبانیت

داد بز نم زیرا میدانستم این مقدمه چه مؤخره ای بدنبال

دارد او ادامه داد:

... دانشگاه آلمان رو تمام کرده ام ، حتی تحصیلات

متوسطه ام را هم اونجا خوندم سال های سال اونجا کار کردم.

شماره آلمان کسی رونمی بینین که کار نکنه. ماهم همینجوریم؟

مثلا وضع مارو ببین . نه، نه، ما آدم نمیشیم ، از انسانیت

خیلی دوریم...

فهمیدم هر کار بکنم ، نخواهم توانست داستان را

بنویسم ، بیخودی زحمت میکشم و بخود فشار میاورم، کاغذ

وقلم را گذاشتم زمین فکر کردم وقتی که زندانیها خوابیدن

www.KetabFarsi.com

شروع میکنم .

آقای تحصیل کرده آلمان هنوز آلمانیها را معرفی

میکرد:

— در آلمان بیکاری عیبه . هر که میخواد باشه ،
آلمانیها هیچ بیکار نمی موندن ، اگه بیکار هم باشن بالاخره
کاری برای خودشون میتراشن ، مدام زحمت میکشن ، تو
در این چندماه که اینجائی محض نمونه کسی را دیده ای که
کاری بکند؟ همین خودتو تا حالا در زندان کاری انجام داده ای؟
آلمانیها اینجور نیستن خاطر اتشونو مینویسن ، راجع
باوضاع خودشون چیز مینویسن ، کتاب میخوانن ، خلاصه
چه دردسرت بدم بیکار نمی موندن اما ما چطور؟ خیر، هرچی
بگیم پرت و پلاست، ما آدم نمیشیم ...

وقتی از شرش خلاص شدم که نیمه شب بود. مطمئن
بودم دیگه کسی نمونده که راجع بآدم نشدن ما کتفرانس
بدهد، تازه با امیدواری داستان را شروع کرده بودم ، یکی
دیگه نازل شد. حضرت ایشان هم سالهای متمادی در فرانسه

— آقا مواظب باشین ! مردم خوابن ، بیدار نشن ،
مزاحمشون نشی ، خیلی آهسته صحبت میکرد . بعقیده این
آقا که خیلی هم مبادی آداب بود و این نحوه تربیت را از
فرانسویها یاد گرفته بود می گفت :

فرانسویها مردمانی مبادی آداب و بایر نسیپ هستند
موقع کار هیچکس مزاحم دیگری نمیشود .
باخود گفتم خدا بخیر کنه ، من باید امشب از نیمه شب
باون طرف کار کنم . آقای فرانسه رفته گفت :

— حالا بخوابین ، تا فردا صبح با فکر آزاد کار بکنین
فرانسویها بیشتر صبح ها کار می کنن ، ماها اصلا وقت کار کردن
راهم بلد نیستیم ، موقع کار میخوابیم و وقت خواب کار می کنیم
اینه که عقب مونده ایم علت اینکه ما آدم نمیشیم ممینه . ما
آدم بشو نیستیم . موقعی آقای فرنگی ما ب از پهلویم رفت که
دیگه رمقی در من نمونده بود ، چشمهایم خود بخود بسته
میشد ، خوابیدم . صبح زود قبل از اینکه رفقا از خواب بیدارشن ،
بیدار شدم و بداستان نویسی مشغول شدم . یکی از رفقای هم

بند زندان وقت مراجعت ازتوالت سری بمن زد و همینطور
سر راه قبل از اینکه حتی صورتش را خشک کند در حالیکه
آب از سر و صورتش میریخت گفت : www.KetabFarsi.com

- میدونی انگلیسیها واقعاً آدمهای عجیبی هستند ،
شما وقتی در لندن یا یک شهر دیگر انگلستان سوار ترن هستید ،
ساعتها مسافرین هم کوپه شما حتی يك کلمه هم صحبت
نمیکنن . اگه ما باشیم ، این چیزها سرمون نمیشه نه ادب ،
نه نزاکت ، نه تربیت خلاصه از همه چیز محرومیم . همینطور
یا نه ؟ مثلاً چرا شمارو اینجاناراحت میکنن . خودی و بیگانه
همه رونا راحتمی کنیم ، دیگه فکر نمیکنیم این بنده خدا
کارداره ، گرفتاره ، نه خیر این چیزها ابداً حالیمون نیست
شروع می کنیم بوراجی و پرچانگی ... اینه که ما آدم نیستیم
و آدم نمیشیم و نخواهیم شد ...

کاغذ راتا کردم ، قلم را هم زیر تشك گذاشتم ، از
نوشتن داستان چشم پوشیدم . خلاصه داستان تو نوشتنم بنویسم ،
اما ددعوض بیش از چند داستان چیز یاد گرفتم و علت این
مطلب را فهمیدم که .

چرا ما آدم نمیشیم ...

حالا هر که جلوی من عصبانی بشه وبگه :

— ما آدم نمیشیم! فوراً دستمو بلند میکنم ، دادمیزنم:

— آقا علت وسبب اونو من میدونم !

تنها ثمره‌ای که از زندان اخیر عاید شد درك این

مطلب بود.

www.KetabFarsi.com

در دست تهیه

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

سده پلشك !!

آسليم آقا دست بدلم نگذارم دتبا بىكارم و ندم. هر جا
سر زدم دست خالى بر گشتم. اگه جائى پيش خدمت، پادو يا
گارسونى بخوان حاضر م ولى آن هم كه نيست... برادر!
ماشش سر عائله ايم. در اين دوره زمونه اداره كردن شش سر
عائله مشكل ترين كارهاست كرايه خانه از يك طرف، مشكلات
زندگى از طرف ديگر، درست مثل ديوانه ها شدم.

سليم آقا حالا كه اصلا پول نيست تازه اگر هم باشه
اين پولها بچه درد ميخوره ؟ با داشتن حقوق زندگى كردن،

مشکله تاجه برسه بمن که بدون درآمدمیخوام شکم خودم
 واهل و عیالم را سیر کنم کوه هم باشه دوام نمیآره . دارو
 ندارمون رافروختیم . حالا ذکر م این است که « خدایا
 خداوندا چیکار کنم ، چه خاکی بسر کنم . » کسی نمونده
 که قرض نگرفته باشم . دری نمونده که نزده باشم . دیگه
 از خودم هم خجالت می کشم . از طرف دیگه از بی دست و پائی
 خودم عصبانی هستم . هر کس راه و چاه زندگی و کارش را
 بلده ، بالاخره طوری زندگیش را میچرخونه ، بعضی ها
 با سیلی صورشتون را سرخ میکنند ، من عاجز و بی دست
 و پا ، آدمی هستم که هیچ کاری از دستم ساخته نیست . حتی
 نمی توانم با سیلی هم صورتم را سرخ نگاهدارم ! از اینکه
 شغل سابق خود را ول کرده ام مثل ساک پشیمانم . میدونی
 حقیقت اینه که من خودم دست از کار نکشیدم بلکه از
 کارخونه بیرونم کردن ... ۹ سال آزار بود که دراون
 کارخونه جون می کردم . از باب مجبور شد در کارخونه را ببنده .
 از خارجه مواد اولیه وارد نمیشه . کارگرهای طلبکار سر
 و صدایشان درآمده بود . البته یکمرتبه کارخونه را تعطیل

نکرد. اول نصف کار گرها را بیرون کرد. بعد هم یواش
یواش عذر بقیه شونو خواست. آخر کار هم قفل بزرگی
بدر کارخونه زد. یکی از روزها که نوبت بمن رسیده بود مرا
صدا زد و گفت:

www.KetabFarsi.com

- بدین آعزت من دیگه مفلس و بیچاره شدم. همه
طلبکارها حقشونو بمن بخشیدن، قدرت پرداخت قرض کسی
را ندارم ماشین سواری را فروختم. خونه ام را هم توقیف
کردن، همین روزهاست که نقش درمیآد و آنرا هم میفروشن
اگر میل داری با من بمون و ماهی سیصد لیره بگیر و همین
جا باش بالاخره خدا کریم است. اگه هم نمیخواهی حقوق
سه ماهت را بگیر و کار دیگه ای برای خودت پیدا کن.
اصولا آدم وقتی صاحب شغل و کاره، همیشه فکر میکنه
که همه جا کار فراوونه. این فکر از یکطرف و فکر اینکه
با سیصد لیره چطور میتونم زندگی کنم از طرف دیگه کفرم
را در آورد آخه سلیم آقا خودت میدونی که تنها کرایه
خونه سیصد و پنجاه لیره است. هرچه بدو بیراه بود بار باب
گفتم، چشممو بستم و دهنمو وا کردم. پاشنه دهنمو کشیدم

و هر چی فحش و بد ورد که تو عالم بود بارش کردم. مجال
لب واکردن بارباب ندادم، مرتیکه الدنك و ناحسابی
مگه توی اون کله وامونده، جای مخ پهن چپو نندن، حقوق
من ماهی نهصد لیره است. همون سه ماهه را بده مرخص
می شم از زیر سنك هم باشه کار گیر می آرم خلاصه داداش
در دسرت ندم ۲۷۰۰ لیره حقوق سه ماه را گرفتم، بیرون
آمدم.

www.KetabFarsi.com

هنوز دوسه ماه نگذشته بود که کاروبار ارباب دوباره
روبراه شد. در چند فقره معامله پول هنگفتی بدست آورد
از شرمندگی و خجالت حرفهای رکیک و نامناسبی که باو
زده بودم دیگه روی برگشتن نداشتم. در این میان بیکار
و بیعار ماندم. پولها تمام شد. چون تو نباشه چون خودم
آسلیم آقا درست ده ماه تمام از کیسه خوردم.

شخصی را با اسم برهان از قدیم میشناختم. خیلی خوب
با اخلاق و روحیاتش وارد بودم، نزدیک خونه ماقهوه خانه ای
بود، عصرها آنجا میرفتم، برهان را آنجا دیده بودم. اصلا از
این آقای برهان خوشم نمی آمد. خیلی خیلی هم از این جور

آغا دلخورم، مرتیکه الدنک و دبوری، بی نمک، نخود هر
 آشی بود. این آقا برهان چند وقتی پیدایش نبود یکمرتبه
 شنیدم که مأمور سری است. اما من باور نمیکردم راستی
 اگر این کاره باشه هیچکس رغبت نمی کنه بروش نگاه کنه.
 او عالماً عامداً وارد جرگه مخالف شده بود خیلی هم لاف
 میومد. تا چند نفر را یکجا دور هم جمع میدید و باندازه
 کف دست میدان خالی بود شروع بصحبت میکرد. رفته
 رفته پیشگوئی هایش در روزنامه ها مصداق پیدا کرد فلانکس
 زندانی خواهد شد، آن یکی از زندان مرخص خواهد شد.
 ما بکلی غافل بودیم که پسر طبق نقشه کار می کنه یکروز
 گفت بزندان شدن ماهم کم مونده، چیزی هم نگذشت و
 همه درست بودن پیشگوئی او را دیدیم، خلاصه کوزه اش
 خیلی آب ورمیداره پسر به آنکارا که تلگراف می کنه،
 صورت تلگرافش در رادیو میخونن. چی برات بگم، قدرت،
 تشکیلات و سازمان او را مثلاً مال التجاره کمیاب و گرون
 قیمت، سکه کرده بود!

www.KetabFarsi.com

یکروز عصر خسته و کوفته و مأیوس از همه جا بمنزل

بر می گشتم **آقای** نپرس که چه وضعی داشتم. از زور
 عصبانیت دیگ دیگ می لرزیدم. آگه کسی در آن حال بهم
 میگفت: جونم بهش میگفتم «جونت در آد!» همان روز برای
 پیدا کردن کار بهفت جاسر زده بودم هر هفت جا جوابم کردن
 همه شون یکجور جواب داده بودن: «نشونی تون را بدین
 موقع احتیاج شمارو خبر خواهیم کرد» خلاصه منو از سر
 واکرده بودن به علاوه بخاطر چند فروش^۱ هر کسی را
 می شناختم پیشش روانداختم نابکارها، یا خودشان را از من
 مخفی میکردن یا می گفتم پول نداریم، وضع ناجوره. توی
 خونه هیچ چی حتی نون خالی هم پیدا نمیشد. از زور
 عصبانیت روی پا بند نمیشدم. می لرزیدم، دست و پام یخ
 کرده بود. درست سرپیچ کوچه مون با آقای بره مان
 روبرو شدم. خدا شاهده وقتی که اونو دیدم خون تو تنم
 شروع کرد غل غل جوشیدن تصمیم داشتم بی اعتنا رد شم. اما

مردك پررو منو بغل کرد و گفت: www.KetabFarsi.com

— ایوای عزت آقا، تو آگه؟ نی، چیکار میکنی؟

۱ - فروش واحد ریز پول ترکیه است.

گفتم: الحمد لله بد نیستم خواستم از گیرش خلاص شم.
واقعاً بنازم به این رومثل کنه چسبیده و یقه‌ام را ول
نکرد. گفت.

— آنطوریکه فهمیدم از کار خونه‌ای که کار میکردی
بیرون اومدی.

www.KetabFarsi.com

آهسته گفتم:

— بله ...

بعد خواستم راهم را بگیرم و ردشم اما برهان از این
ها پر روتر بود، با دلسوزی گفت:

— پس حالا بچه کاری مشغولی؟

— دیگه عصبانی شدم گفتم اینکارها بتو مربوط نیست،
بتوجه که من چیکار میکنم؟ نه آخه میخوام بدونم تو اصلاً
چیکاره‌ای؟

آقائی که تو باشی سلیم آقا مگه از رو رفت باخنده
گفت:

— عزت آ این چه حرفیه، من و شما از هم جدا
نیستیم، گرفتاری شما گرفتاری منه هر چن که بی ادبی است

ولی شاید خدمت کوچکی از دستم بر بیاد .

رومو بر گردوندم و گفتم :

— لازم نیست ، احتیاج ندارم .

— گفت بخدای لاشریک محال و ممتنعہ : آخہ تو

نمیدونی من چقدر بتو علاقه دارم ، بیکار هستی ، در زحمتی .

اگہ کاری پیدا شد کہ ماہی ۱۵۰۰ لیرہ در آمد داشته باشہ

خوبہ؟ اما حتماً بعدہا اضافہ خواہد شد راستش را بخواہی

از این رقم بہ حالی شدم کہ پُرس اصلاً باور نمی‌کردم ، گفتم :

— ۱۵۰۰ لیرہ خیلی زیادہ ...

www.KetabFarsi.com

— حالا شما نشہ نی تو نو بمن بدین .

نشونی خونہ را دادم سہ روز بعد بخونہ ام اومد گفت :

— تمام کارتوں درست شد توی ادارہ راہ یکی از

شہرستانہا بسمت رئیس حسابداری قبول شدی . فقط شما

درخواستی بنویسین بقیہ کارها رو براس . هیچ امید نداشتم ، با

وجود این ، تقاضا را نوشتم و فرستادم . دہ روز از این قضیہ

گذشت ، پاسخ ناہیہ را دریافت کردم : «بموجب این حکم

بریاست حسابداری شہرستان ... منصوب میشوید ، حقوق

شما از قرار ماهی ۲۰۰۰ لیره قابل پرداخت است. لازم است در عرض پانزده روز خودتان را معرفی و مشغول کار شوید. « حرف باور کردنی نبود آگه نامه تاریخ و اتیکت نداشت حتم میکردم کلکی تو کاره اما نامه چاپی و رسمی بود راستی این باور کردنی تو این مملکت بآدمی مثل من بیکار کار بدهند اونم کاری که در اول خدمت ۱۵۰۰ لیره حقوق باضافه ۵۰۰ لیره حق معاش داشته باشه. خلاصه چی بگم برات، برو بچه‌ها از شدت خوشحالی میرقصیدند. مادرم، از زمان عروسی‌اش تعریف میکرد آخه او هر وقت خوشحال باشه بیاد عروسیش میافته، بمادره گفتم :

— آخه مادر جان تاریخچه عروسیت را ول کن یه

www.KetabFarsi.com

استکان چای دم کن بخوریم .

پیرزن بشکنی زد ورقصان و خندان بآشپز خانه رفت تا برای پسرش که ۲۰۰۰ لیره حقوق میگرفت چای خوبی دم کنه ...

روز بعد نشستم و کالاهم را قاضی کردم کارها درست بود تنها يك عیب داشت و آنهم رساندن این شش سر عائله

هیچ پول و پله‌ای در بساط نبودا گه میخواستم خودم
 تنها باونجا برم وزن و بچهام بعد بیان ، باز هم ممکن نبود
 برای اینکه همه‌مون به نون شب محتاج بودیم پولی هم نبود
 بالاخره ناسلومنتی من سرپرست این خانواده‌ام . بفکر م، رسید
 از کسی قرض بگیرم اما در مدت این ده ماه کسی نبود که
 برای قرض پیشش گردن کج نکرده باشم . از همه پول خواسته
 بودم نامه‌ای را که از اداره رسیده بود توی جیبم گذاشتم و
 راه افتادم خواستم بیکی نشون بدم شاید پولی گیر بیارم اما
 يك جوان مرد پیدا شد بما پولی بدهد خلاصه در دسرت ندم
سلیم آقا پانزده روز گذشت ، بیست روز سپری شد .
 نامه دیگری از اداره راه رسید: «تا کنون مشغول کار نشده‌اید
 لازم است در عرض ده روز خود را معرفی و مشغول کار شوید
 در صورت غیب شخص دیگری بجای شما بکار گمارده خواهد
 شد . محض اطلاع اعلام گردید.»

دیگه دیدم با دیوانگی کار پیش نمیره . کار ۲۰۰۰
 لیره‌ای حیفه از دست بره ولی باز چطور راه بیفتم؟

چند روز دیگه را هم گذراندم، بهر دری میزد فقط می توانستم شکم بچه ها را بخور و نمیر سیر کنم.

دو هفته هم بدین منوال گذشت نامه دیگری رسید:

«در صورتیکه عرض يك هفته خود را معرفی و شروع

بکار نکنید بجای شما دیگری انتخاب خواهد شد.»

محلی که پست من تعیین شده بود با قطار پنج روز

راه بود. امیدمون ار همه جا قطع شده بود. توی خونه هم

هیچ چیز بدرد بخور و با ارزش وجود نداشت. تصمیم بر

این شد که، لحاف تشک ها و اباسهای زیادی را بفروشیم.

روز بعد اول صبح همه را فروختیم، فقط رختخوابهای

خودمون باقی موند. از فروش اثاثیه ۱۴۰۰ لیره بدست

مان رسید، همون روز رفتم بلیط تهیه کردم شب را در

مسافر خانه صبح کردم. قطار ساعت پنج بعد از ظهر حرکت

میکرد ساعت ۸ صبح که شد گفتم یا الله بچه ها راه بیافتید

مادرم گفت:

www.KetabFarsi.com

— بابا یاین زودی کجا بریم؟ ساعت بحرکت قطار

مونده.

— باشه مادر جان شما باندازه من باین شهر خراب
شده اسلامبول وارد نیستین . اینجا آدم در عرض ۸ ساعت
نمیتونه از منزل این همسایه باون همسایه بره .
ساعت ۹ شد این دفعه زخم مخالفت کرد:

— در این هوای سرد کجا بریم ؟ میفرمایین ۸ ساعت

توی ایستگاه سرپا منتظر بمونیم ؟ www.KetabFarsi.com

— آسمون که بزمین نمی افته . ممکنه اتفاقی بیفته اگه
با این قطار حرکت نکنیم کار از دست میره . در عوض اگه
حالا بریم سر ساعت حرکت قطار اونجا هستیم ضمناً بموقع
هم خواهیم رسید . بالاخره دختر و پسر شروع کردن به
بلبلی کردن .

— بابا حالا که خیلی زوده .

از بس بگوشم خوندن قانع شدم . بالاخره ساعت ده
از مسافر خانه در اومدیم حالا درست هفت ساعت تا حرکت
قطار وقت داشتیم ...

از مسافر خونه بیرون اومدیم . هنوز صد قدمی نرفته
بودیم . یک نفر جلوی دخترم سبز شد و يك متلك بهش گفت .

منومیگی ، تا خواستم حرفی بزnm ، دیدم پسره از
اینکه بخواهرش لن ترانی گفتن غیرتی شده میخواس دخل
یارو را بیاره، مادرم گفت:

www.KetabFarsi.com

ایوای پسر جان، کاری بکارش نداشته باش دیره، قطار
حرکت میکنه ، کار از دست میره .
اما مرتیکه پررو ول کن نبود، دنبال ما راه افتاده بود و
یکریز متلك میگفت.

اصلا بدبختی بما رو آورده بود. اینکه میگن بدبختی
یکه و تنها بسراغ آدم نمی آید ~~تاما~~ درست است. آدم بدبختو
هزار پا روی شتر هم میزنه.

دختره مرتب رنك میداد و رنك میگرفت، از یکطرف
میخواستم پسر م را آرام کنم از طرف دیگه به دختره دلداری
میدادم. خواستم باون آدم مزاحم نهیبی بزnm، اما مگه دست
بردار بود ؛ پر روی و قیح متلك گفتن را کنار گذاشت اما
جلوی چشم همه خواست دست دختره را بگیره...

تونگو که دختره مرده شور برده هم مث اینکه پوست
تنش را کنده باشند شروع به جیغ و داد کرد . مردم جمع

شدند . پاسبانها آمدند . استغفر الله بد بیاری رو به بین ...
بی جهت و بی دلیل دختره رو بکالانتري میبرن . بیچاره
دخترم باهمان حال گفت:

www.KetabFarsi.com

– باباجان شما بخاطر من از کار نمونین . زودتر بقطار
بر سین منم اگه رسیدم با شما میام . اگه نشد فردا باقطار
ظاهر حرکت خواهم کرد .

دنیا جلوی چشمم تیره شد . شما روباون خدا فکرشو
بکنین چه گرفتار شدیم . چه کاری از دستم بر میومد
سلیم آقا؟

بدخترم صد و پنجاه لیره دادم

– دختر جان پشت سر ما زودتر بیا .

دختره رو بکالانتري بردند مانند پنج نفر راه افتادیم .
هنوز صد قدمی نرفته بودیم رو بروی ما مستی سبز شد که
قادر نبود روی پا بایستد ، چشمهایش آلبالو کیلاس می چید ،
تلو تلو میخورد دودستش را باز کرد خطاب بزین من گفت :

– ای مادر جان من تورو مرده میدونستم . چهل سال
آزگاره که منو ول کردی خدادوباره ترا بمن داده کجائی

با عصبانیت گفتم :

- آقا جون راهتو بگیر و برو. ما کار فوری داریم .

آخه حیا هم واسه آدمی زاد خوب چیزیه!

اما یارو آنقدر مست بود که اصلا حرف حالیش

نمی شد دست زنمو چسبیده بود و هی پشت سر هم میگفت:

- مادر جان منوشش ماهه توی قنذاق ول کردی کجا

www.KetabFarsi.com

رفتی ؟

چه در دسرتون بدم سلیم آقا مسته دودستش را دور

زنم حلقه کرده حالا ماچ نکن کی بکن ماهم از ترس اینکه

مبادا دعوا بشه زیر سیلی در کردیم و بروی مبار کمان

نیاوردیم مردك هی میگفت:

- چهل ساله که منو بی مادر گذاشتی.

خواستم برم حقش را کف دستش بگذارم اما باز دیدم

دعواست و کلانتری، بناچار نصیحت گوشدم و گفتم:

- ای بابا، لاحول ولا، استغفر الله. آقا جان دست

بکش، برو دنبال کار و کاسبی. زن من ۳۵ سالشه چطور

اما مردك دست زنه رو گرفته . زن بدبخت هم مثل
 مار دور خودش می پیچید . در همین موقع پاسبانی سر
 رسید . مرد مست را گرفت و روبزن من کرد و گفت بریم
 کلانتری، زن نگون بخت باچشمانی پر از اشك گفت:
 - اقلا شماها معطل نشین ، برین منم دنبالتون میام
 اگه نشد فردا با ترن ظهر خواهم آمد.

چاره چیه سلیم آقا؟ ها؟ یازده ماه تمام بیکاری کشیده
 بودم کار ۲۰۰۰ لیره ای شوخی بردار نبود که بخاطر اینکارها
 از دست بدم . . . دویست لیره دیگه از پول لحاف و تشك
 ها را بزخم دادم . آنها رفتند کلانتری ، ما نیز در حالیکه
 دو نفر از عده مان کم شده بود راه افتادیم . خدایا بدرگاهت
 شكر . هنوز صد قدمی نرفته بودیم ، یه نفر دیگه با پسر
 گلاویز شده داد زد:

www.KetabFarsi.com

- آهای ! نفس كش!

- پسر جان سر بسرش نذار . خوبیت نداره .

- آی نفس كش ، مردی بیا جلو تا شیکمتو سفره

کنم ، مثل کفه به پسره چسبیده و یقه‌اش را گرفته بود .
- آقا جان خدا بابات رو بیمارزه ازما بکش ، برو
دنبال کارت ما که شمارو نمیشناسیم کار خوبی نیست .
اما یارو که نفس کش می‌خواست دو دستی محکم
یقه پسره را گرفته بود و تکان میداد و میگفت :
- مرتیکه تو که مرد نیستی .

مردك هيكلی هم نداشت ، پهلوان پنبه بود اما هرچه
دلت بخواد پررو بود بجان شما سلیم آقا پسر م ماشالا- ماشالا-
اگه يك سرفه میکرد کار مرتیکه ساخته بود اما طفلك برای
اینکه کار باباش از دستش نره خیلی مؤدبانه میگفت :
- آقا خواهش میکنم ، اشتباه شده ببخشین ، صلوات
بفرستین . مسئله حیاتی است . ما باید زودتر بقطار برسیم .
بخاطر خدا دست از یقه ما وردار .

اما مردك نه تنها ول کن نبود بلکه جری هم شده
بود و مرتب به پسره توهین میکرد و دست آخر گفت :

- تو هم مثلاً مردی . www.KetabFarsi.com
این را گفت و خواست بروی پسره تف بیاندازه که

– باباجان اقلا شما معطل نشین. قطار حر کت میکنه،

اگه من رسیدم با شما میام والا با قطار فردا ظهر حر کت

خواهم کرد. من باید از جلو این مردك رذل در بیام

صد لیره هم به پسره دادم. پسر صد لیره را توی

جیبش گذاشت، آستین ها را بالا زد و یقه پهلوان پنبه رو

گرفت و آنقدر زد که یارو از حال رفت...

اما ما دیگه اونها را نمی دیدیم برای اینکه با عجله

بطرف راه آهن می رفتیم. حالا ۳ نفر برنده بودیم من و

مادرم و دخترم ... نصف لشگر را تلفات داده بودیم.

ساعتونگاه کردم يك و نیم بعد از ظهر بود. سه ساعت

و نیم بوقت حر کت قطار مونده بود. چشمتون روز بد نبینه

سلیم آقا، يك کامیون درست مثل گاو نری که افسارش را

کنده باشد و فرار کرده باشد دیوانه وار بطرف ما می آمد.

اول به تیر چراغ برق خورد. تیر چراغ را خرد کرد،

بعد با اتومبیلی تصادف کرد و ماشین را ده متر آنطرف تر

پرت کرد ما پا بفرار گذاشتیم، کامیون هم پشت سر ما میومد

مثل اینکه با ما مسابقه گذاشته بود ، پنج شش نفرو زیر
گرفت، مابه پیاده رو رسیدیم، بعد از ترس مون وارد يك دكـون
سلمونی شدیم. کامیون هم پشت سر ما وارد دكان شد. يكمر تبه
متوجه شدم كه دختر كوچكم رو كامیون زیر گرفته. لاالا الله
بدیاری رو تماشا كن سلیم آقا ، دو تا خیابان را همیشه سالم
طی كرد . پلیس ها آمدن ، تلفون كردن ، فوراً آمبولانس
رسید . مجروحینو توی آمبولانس گذاشتند . دختر بخت
بر گشته من از بس فشار زندگی را دیده بود ، در حالیکه
روی صندلی آمبولانس دراز کشیده بود از توی آمبولانس
صدا زد :

www.KetabFarsi.com

– باباجان، شماها بخاطر من معطل نشین. دنبال شما
خواهم آمد .

مادرم شروع بگریه كرد . ما اگه بمونیم زندگی
ناجور خواهد شد. افراد عائله توی راه یکی یکی از پادر
آمدند. یواش یواش با مادرم راه افتادیم غفلتاً مادرم گفت:
– پسر جان مواظب باش دیگه اینكار از دست نره...
اما يك دفعه صدایش قطع شد، برگشتم مادرم را ببینم

بلدفعه متوجه شدم که مادرم بی‌لوم نیست. اصلاً غیبت زده بود، ناراحت شدم و فریاد کشیدم:

www.KetabFarsi.com

— مادر، مادر...

استغفر الله این آخرین نفر لشکر شکست خورده کجا رفته بود مرتب صدایم بلندتر می‌شد و فریاد میکشیدم:

— مادر! مادر!...

مثل اینکه زن دود شد و هوا رفت، نه. مردم دورم جمع شدند. از داخل جمعیت یکتفر گفت:

— ساکت، مثل اینکه صدائی می‌آید.

همه گوش دادیم. از ته يك چاه صدائی بگوش می‌رسید:

— عزت، عزت...

یکمرتبه دیگه که صدا بگوشم رسید تازه متوجه شدم که پیر زن فلك زده توی گودالی افتاده است، نگو که شرکت تلفن خیابونو کنده تا خیر سرش کابل کشی کنه، اما از تلفن که خبری نیست جای خودش محفوظ، گودالی درست شده تا مردم را ببلعد.

نردبان آوردیم، کوتاه بود. طناب آویزان کردیم

پیرزن قدرت نداشت باطناب بالا بیا د . مادر بخت بر گشته
توی گل ولای فرو رفته بود ، گفتند « باوسایل موجود
شهرداری نجات پیدا نمیکنه باید از آتش نشانی کمک گرفت! »

مادر بیچاره از ته گودال صدا زد: www.KetabFarsi.com

— پسر جان تو برو ، عجله کن . مواظب باش ترن
حرکت نکنه عجله کن اگه قسمت شد من از اینجا بیرون
میام و پشت سر شما خواهم آمد .

صدلیره توی چاه پرت کردم . یواش یواش راه افتادم ،
ساعت ۴:۵۰ بود بوقت حرکت قطار نیمساعت مونده بود .
توی دلم دعا میکردم «خدا یا عاقبت کار ما را بخیر کن!»
از شش سرعائله فقط من مانده بودم ، سوار درشکه
شدم توی راه بفکرم رسید که سه تا نون برای راه بگیرم .
قبل از من یک توریست از نانوانون گرفت یک تکه از آنرا
خورد و بفروشنده ۲۵۰۰ فروش داد فروشنده گفت ۵۰۰ فروش
میشه .

آقا هه عصبانی شد :

— کدوم پنجاه فروش؟ این نونا ۱۵۰۰ فروشه، ده فروش

دیگه باید پس بدی.

باهم گلاویز شدن. مردم جمع شدند ایندفعه توریست

www.KetabFarsi.com

گفت :

مرتیکه قرمدنگ من بتویک لیره دادم...

دوباره با هم گلاویز شدن آقاها پرسید اسمت چیه؟

فروشنده گفت:

- بتوجه مرتیکه برو گم شو .

مرد سیاح اینو بهانه کرده روبه مردم کرد و فریاد زد:

- آی مردم، همه تون شاهد باشین ، این مرد بجامعه

ترك توهین کرده . من یك جوون تر كم . منو دروغگو

خطاب میکنه ، بتركها توهین کرده شروع بجیغ و داد کرد.

مردم متفرق شدند هر کس بگوشه‌ای فرار کرد. آقاها در

حالیکه داد میزد:

- پلیس ، پلیس ، به پلیسی که آمده بود گفت:

- این شخص بعالم ترك توهین کرده.

بعد منو نشون داد و گفت:

- این آقاها شاهد.

تا گفت شاهده پلیس مچم را گرفت. ای خدا... پلیس
التماس میگردم:

— آقای پلیس رحم کن ، من مسافر م ، کار فوری دارم ،
منو ول کنین یک مسئله حیاتی .
www.KetabFarsi.com
اما پلیس هی میگفت :

— کلانتری ... کلانتری

و دیگه هم هیچی سرش نمی شد مثل اینکه آژانه فقط
بلد بود پشت سر هم بگه کلانتری ، کلانتری .

خدایا بوقت حرکت ترن نیم ساعت مونده اما چاره ای
نداشتم ، در حالیکه اشک می ریختم رفتم بکلانتری به افسر
نگهبان التماس میگردم .

— آقای رئیس پاهاتو نو میبوسم ، منو ول کنین . اگه
بقطار ساعت پنج نرسم ، بچه هایم بدبخت و پریشان میشن .
زندگیم از بین میره .

افسر نگهبان مرد خوبی بود . گفت :

— برادر م ، عزیز من می فهمم ، اما از دست من که
کاری ساخته نیست ، اگه شکایت شخصی بود ولت میگردم .

فقط شما شاهد عمومی هستین و شاهد طبق تبصره ۱۳ ماده ۱۹۴ باید تا پایان رسیدگی و دادرسی در اختیار مقامات مربوطه باشد چون بیم تبانی میره...

دیگه کم مونده بود دیوونه بشم **آقا** گفتم آقای افسر، این تبصره ها و قانون ها چرا همیشه گردن گیر ما

www.KetabFarsi.com

میشه

افسر گفت همینکه هست، قانون **ترك** تغییر پذیر نیست.

بالا عا لاجی گفتم :

— خوب حالا چیکار میکنین؟

— اول هویت تان را خواهند نوشت. بعد توضیح خواهند خواست بالاخره برای شهادت بدادسرا خواهی رفت.

لااله الا الله سلیم آقا شما هیچ همچو بلائی دیده اید؟
آینده ام محو و نابود خواهم شد. چاره ای جز فرار نداشتم.
تا افسر نگهبان سرش را بر گردانید پا بفرار گذاشتم. پاسبانه
دنبالم کردن. توی ایستگاه ایتطرف و آنطرف دویدم. در

يك آن ایستگاه راه آهن پیراز پلیس شد . همه شون منو تعقیب میکردن . بدو تا از پلیس ها که رو بروم بودند تنه زده وارد ترن شدم . ولی ترن حرکت نکرد . اگه حرکت کنه خلاص خواهم شد . يك گوشه ترن مخفی شدم . دو نفر از پلیس ها رسیدن پا بفرار گذاشتم . پلیس ها ، هم تعقیب میکردن ، هم سوت می زدن هم داد و فریاد راه انداخته بودن که :
:: بگیرین ، بگیرین . www.KetabFarsi.com

بحرکت قطار ده دقیقه بیشتر نمانده بود . از پنجره خودمو پائین انداختم اما دیگه نمی دونستم بکجا برم توی یکی از مستراح های عمومی که درش باز بود وارد شدم در را بستم پشت سر من پلیس ها جمع شدند .

– کو ؟ کجاست ؟ **تک تک** درها را میزدن .

هر درو که میزدن از داخل صدا میومد :

– او هو ، او هو .

– بالاخره در مستراحی را که من بودم زدن . از

ترسم بجای اینکه مثل بقیه صدائی از خودم در آرم گفتم :

– آدمه !

حس کردم که پلیس ها بیرون منتظرم هستن . یکی

گفت : www.KetabFarsi.com

— شما سه نفر اینجا باشین ، همین جاست ، بالاخره

بیرون خواهد آمد یقه شو بگیرین...

عقل از سرم پرید سلیم آقا ، بحرکت ترن سه دقیقه

مونده ، دو دقیقه مونده ، یکدقیقه.

درووا کردم که فرارکنم ، یکی از پلیسها پام را

گرفت و دیگری یقه ام را چسبید

ترن هم بعد از سه تا سوت حرکت کرد.

دوباره منو بکلانتری بردن ، افسر نگهبان ابروهایش

رو بالا زده گفت :

— آقا جان شما شاهدین چرا فرار کردین؟ بالاخره هر

طور شده باید شهادت بدین .

— جناب سروان منکه فرار نکردم عجله داشتم...

افسر نگهبان گفت :

— از شخصی که شکایت شده بیارین.

پلیسها از اطاق بیرون رفتند لحظه ای بعد آمدند تو.

چطور نیس ؟ شاکی رو بیارین...
پلیسها رفتند دو باره برگشتند :

- جناب سروان هر دو نفر فرار کردن .

افسر نگهبان عصبانی شد و رو بمن کرد و گفت :

- شماها چه روئی دارین ، دعوا میکنین و بعد هم فرار...
حالا که دو طرف دعوا یعنی توریست و نانوا فرار کردن

یقۀ اینوبگیرین . برین زندان تو زندان بمونه تا دو طرف دعوا
پیداشون بشه .

خلاصه سلیم آقا کارماهمینطوری شد... ترن حرکت

کرد ، کار را مفت و مسلم از دست دادم . مادرم و دختر
کوچکم توی بیمارستان ، زنم و دختر بزرگم توی منزل
یکی از آشناها ، پسر هم توی زندان ، حالا روز ملاقاتیه
دارم میرم پسره را ببینم و بعد هم شکر خدا رو بجا بیاورم...
آره سلیم آقا روز گاره دیگه ، مگه میشه کاریش
کرد ؟

رفقا فقط دوستان پولدار میخوانند!

www.KetabFarsi.com

روزهای خوشی و سعادت انسان زود می گذرد. و هم
اکنون که من گذشته های خود را بیاد می آورم برایم شگفت
انگیز و تعجب آور است . www.KetabFarsi.com

زمانی بود که پستیچی روزانه سی - چهل نامه از
دوستانم برایم می آورد ، پست میز کارم بایک دستم گوشی تلفن
را می گرفت و بادت دیگر نامه ها را باز میکردم و اگر روزی
کاری برایم پیش می آمد و نمی توانستم آن روز ، نامه ها را
مطالعه کنم . فردا برایم طاقت فرسا و توان سوز بود .

از بس جواب تلفن‌های پی‌شمار را می‌دادم ، از بس
نامه‌های پی‌سروته دوست و آشنا را میخواندم. دیگر فرصتی
برای مطالعه روزنامه و مجله نداشتم .

اغلب روزها ممکن بود آنقدر دوست و آشنا برای
دیدن من بمحل کارم بیایند که حتی صندلی برای نشستن آنها
کم بیاید.

www.KetabFarsi.com

دفتر کار من طالار بزرگی بود که دور تادور آنرا
صندلی چسبیده بیکدیگر چیده بودند .

همه مراجعین که میگفتند دلشان برای من تنگ شده
است نمی‌دانم چرا این روزها دیگر یادی از من نمیکنند ؟!
حالا دیگر خودم باید روی صندلی‌ها بنشینم . از این
صندلی به آن صندلی و ادای روزگار پیشین را در بیاورم ،
برای من دیگر روزهای سعادت سپری شده است .

حتی دیگر اسمی هم از من در روزنامه‌ها و مجلات
دیده نمی‌شود ، دوستانی که چندی پیش بمن میگفتند که
اگر تو در مهمانی و ضیافتی شرکت نکنی ما هم عذر می‌خواهیم
حالا دیگر در غیاب من بیشتر به آنها خوش میگذرد .

دیگر برای رفقای دیر و زاسم مخلص نام آشنائی نیست.
آنها ماههاست که چنین دوستی را از دست داده اند.
آرزومی کنم که فقط يك بار در روز تلفن زنك بزنند،
ولی تلفن بعثت عقب افتادن پرداخت آبونمان خفه شده
است.

www.KetabFarsi.com

برق خانه ام را قطع کرده اند و باید در زیر نور شمع
و یا مهتاب بگذشته ام فکر کنم.
گاز را از جریان انداخته اند، و آب خانه را هم به
رویم بسته اند.

همزمان با این دگرگونی و کودتائی که در خانه
محقر من بوقوع پیوسته پای دوستانم هم قطع شده است
انگار دیگر خانه ای در کوچه ای که برایشان زمانی آشنا
بود، وجود ندارد.

در این روزها هیچکس برای مشورت، درخواست
پول، تقاضای کمک و تقاضای شغل بمن رجوع نمی کند،
برای این که دیگر پولی در بساط نیست، آن روزها که
همه دلشان برای من تنگ میشد در زمره پول داران بودم.

این روزها اگر طلبکارها جلومنزلم صف نمی کشیدند،
آنوقت خیال می کردم که شاید من مرده هستم و خودم خبر
ندارم .

www.KetabFarsi.com

پیشتر هاضدای دوستان و آشنایان لحظه ای نمیکذاشت
به آینده ام فکر کنم . ولی امروز صضاى پر تمنای طلبکار و
فرياد جگر خراش بقال سر گذر برايم آشنا شده است .
این مجموعه شنيدنی سر نوشت عجيب من است .
امروز ديگر من فهميده ام که انسان وقتى مى تواند
مشاورخوبى باشد ، که جيبهايش پراز پول باشد .
رفقا فقط بدوست پولدار و توانگر نیازمندند !!
آدم اگر پولدار باشد . در هر اداره ای که بخواهد
مى تواند پارتى بشود . توصیه اش را مثل ورق زر قبول
مى کنند ، هر کارى که از آن مشکتر نباشد و يا بقول کارمندان
« برابر با مقررات نباشد » . بانسان دادن گوشه گلى و ياسبز
اسکناس هم آسان ميشود و هم طابق النعل بالنعل مطابق با
مقررات از آب درمى آيد و اصلا قانون نگزار براى کارش قانون
بخصوص وضع کرده است .

اگر از فلان رئیس اداره کاری را بخواهید ، زود

www.KetabFarsi.com

برایتان انجام میدهد .

اما يك روزی هم می رسد ، که اسم انسان از خاطر ها
محو میشود . امضایش دیگر ارزشی ندارد و آن روزی است
که آدمی بی پول و آس و پاس است . دیگر معروف به بی عقلی
میشود و زبانزد خاص و عام می گردد و من این را برایتان
بگویم که اگر دیوانه ای پول دار باشد دانشمند زمان و نایب
دوران است .

پول انسان را باهوش ، با فراست و کاربر معرفی
می کند ، این مسئله تازگی ندارد که من برایتان بازگو
می کنم . از قدیم الایام رسم چنین بوده که با آدم بی پول
مشورت کردن خطا و بی عقلی است . از آدم بی پول حتی زنش
هم می گریزد ، همه ، همه از او گریزانند .

ولی من امروز که این پیش آمد برایم اتفاق افتاده
است به بی عقلی خودم پی برده ام . این فاجعه یعنی بی پولی بعد
از يك مدت پول داری اولین بار نیست که برای من پیش
آمده است و شاید اگر اغراق نگفته باشم چهارمین و یا پنجمین

در هر مرتبه مطالبی فهمیده ام ، ولی هیچوقت در زمان
خوشی که دوستان پروانه شمع وجودم هستند ، نتوانسته ام
www.KetabFarsi.com روزهای بعد را بیاد بیاورم !

شما با خواندن این گرفتاری جدید که حالا شرح
می دهم یقیناً خواهید گفت که بیشتر غلومی کنم ولی من قول
می دهم که عین ماجرا را برایتان بگویم . بد نیست شما هم
آن را بدانید ، حالا به دنبال من بیائید .

روزی از سر بالائی گردشگاه باب یالی که عصرها
همه مردم به گردش و تفریح می آیند افتان و خیزان ، نفس
زنان و عرق ریزان بالا می رفتم .

آدم وقتی پیر میشود و غم روزگار شادابی جوانیش
را از چهره اش می زداید سر بالائی ها هم برایش تند و تیز تر
میشوند .

بك زمانى من اين سر بالائی باب یالی را بتندی طی می
کردم ولی حالا مثل اینست که میخواهم از کوه بالا بروم ،
بارسیدن روزهای پیری سال بسال طی کردن

سر بالائی ها سخت تر میشود و اگر بدین منوال پیش بروم زمانی
سر بالائی باب یالی برایم دیوار چین خواهد شد.

دنباله سخنم را بگیرم. از سر بالائی گردشگاه عمومی
بالامی رفتم. رو برویم از سمت مخالف یکی از دوستان بسیار
عزیزم که زمانی افتخار می کرد که دوست گرما به و گلستان
من است و مدت ها بودند دیده بودمش پیدایش شد.

اوعادت داشت همیشه در سلام کردن بمن از همه
دوستان پیشی بجوید. و دستپایش را باز می کرد و مرا در
آغوش فشار میداد و صورتم را با بوسه های آبدار خیس
مینمود، هر زمان که بهم میرسیدیم، از دور، خیلی دور،
در حالی که آغوش باز کرده بود «اوه، اوه» گویان سراغم
می آمد. حقیقتش را بخواهید منم از این برخورد خوشحال
بودم و همیشه سعی می کردم که الطاف او را پاسخ بگویم.

رو بروی رستوران مسرت مأمور راهنمایی، دستش
را بلند کرده وسایط نقلیه را متوقف ساخت و بعا یوین دستور
داد که از میان خیابان عبور کنند. www.KetabFarsi.com

جمعیت زیادی که پشت سر پاسبان راهنمایی ایستاده

بودند بیک باره با ازدحام فوق العاده بوسط خیابان ریختند.
افرادی که از بالا سرازیر میشدند و آنها که از پائین
میآمدند بایکدیگر قاطی شدند . www.KetabFarsi.com

در همین خیابان بود که دوستم را دیدم .
وقتی او را میان خیابان مشاهده کردم برای این که
ادب را بجای آورده و مانند او عمل کرده باشم دستهایم را
باز کردم و بدون اتلاف وقت بایی صبری تمام بسویش دویدم
و «اوه ، اوه ، اوه» گویان باهم رو برو شدیم . نمی دانم چرا
وقتی خواستم او را بغل کنم . و شرط ادب را بجای آورم
رویش را از من برگرداند و از سوئی دیگر سرازیر شد و
رفت .

از فرط حیرت دستهایم همچنان بازمانده بود . لبانم
بی اختیار حرکت میکرد و مردم با نگاههایشان مرا میسوزاندند .
از خجالت خودم را گم کردم . بر جایم خشک شدم ،
گوئی سالها بود که درختی خشک در میان خیابان هستم .
خوب این صحنه را مجسم کنید . چشمانتان را ببندید ،
و خیابانی را جلودیدگان بیاورید .

مأمور راهنمایی وسط چهارراه ایستاده وسائط نقلیه
را متوقف ساخته و در حال عصبانیت که خون در چهره اش
دویده است پیاده ها را باین سو و آن سو میراند .

در وسط این میدان شخص محترم و بزرگواری مثل
حقیر ایستاده و دستپایش را بهوا بلند کرده و «اوه ، اوه ، اوه»
گویان فریاد میزند ، اما کسی باین همه سوز و جوابی نمی دهد .
مردم نگاهش می کنند زیر لب می خندند و خیال می کنند بیچاره
دیوانه شده است . www.KetabFarsi.com

راست میگویند دیوانه هستم . چون پول ندارم ، اگر
پول داشتم عاقل بودم و همه مرا یکدیگر نشان میدادند .
بدبختی از این بالاتر که درست پهلوی مأمور راهنمایی
ایستاده بودم . خودم را گم کرده و فراموش کرده بودم .
نمیدانستم که هستم و چکار باید بکنم .

باندازه ای حواسم پرت بود که حتی بفکرم نمیرسید
دستهایم را پائین بیاورم ، دستهایم همچنان در آسمان بی هدف
تکان می خورد .

ولی يك لحظه بخود آمدم ، گفتم اینجا باب یالی

گردشگاه عمومی است. شاید از میان ازدحام جمعیت آشنائی دور یا نزدیک پیدا شود ولی آشنائی که هنوز هم خیال کند که تو پولداری تا بابر از علاقه تو جوابی بدهد وجود ندارد که در نتیجه مردم پی ببرند که در باره تو بیهوده قضاوت کرده اند.

www.KetabFarsi.com

سعی می‌کردم کسی را پیدا کنم. مثل اینکه این آغوش که باز شده بود باید حتماً یکنفر را بغل می‌کرد چشمانم جمعیت را می‌شکافت تا خجل و شرمسار نگردم ولی تلاش من بیهوده و عبث بود. برای اینکه مأمور راهنمایی اجازه عبور بوسایط نقلیه را داد و اتومبیل‌ها جاده را لرزاندند و پر کردند.

پهلوی خودم فکر کردم که بابا جان آدم که نمیتواند با این وضع «اوه، اوه، اوه» گویان سوار اتومبیل یا کامیونی شود. یا ...

بکلی خودم را فراموش کرده بودم گمشده بودم. هیچکس فریاد مرا نمیشنید. فقط گوش‌هایم از فشار صدای زنگ میزد. ولی بالاخره شناختم. زنی را شناختم. من او

را بارها دیده‌ام ولی هیچ اسمش را بیاد نمی‌آورم اما یقین داشتم که او را می‌شناسم. زنی میانه بالا و در حدود ۵۵-۶۰

www.KetabFarsi.com

ساله بود.

از ترس اینکه مبادا دوباره دستهایم بی‌هوده در هوا تلاش کند وزن هم بسی اعتنا از کنارم رد شود. چشمانم را باو دوختم و منتظر فرصت ایستادم. و برای اینکه قیافه‌شانندگان را که با تعجب بمن نگاه میکردند و پهلوی خودشان می‌خندیدند تحمل کنم. وزودتر از این مخمصه‌ای که بی‌پولی برایم ساخته بود، خلاص شوم «اوه، اوه، اوه» گویان با فریاد زن را بغل کردم. در میان خیابان مردی زن پیروم سنی را بغل کرده است و اتوبوس‌ها و کامیون‌ها در اطرافش در حرکتند.

راستی که چه منظره‌رمانتیک.

شاید تابحال به فکر هیچ آرتیست و کارگردان سینما نرسیده باشد.

با این وصف زن را بخودم فشار میدادم و هنوز «اوه، اوه، اوه» گویان فریاد می‌زد:

راننده کامیون سمت راست من سرش را از شیشه بغل

— اوه . اوه . اوه . یارورو ... بپا

یکمرتبه بچهره زن دقیق شدم، چشمانم اشتباه نمی کرد.
پیرزن را که در میان خیابان در آغوش داشتم شناختم او چهار
یا پنج سال پیش در منزل یکی از رفقای قدیمی من کلفت بود.
آه خدا یا چه فاجعه ای .

ولی مأمور راهنمایی ما را بخود آورد با چشمانی که
سرشار از شراره غضب و نفرت بود با صدای بلند فریاد زد:
— مادر برو کنار . زیر ماشین میری .

بیچاره پیرزن هنوز مات بود ، لال شده بود ، انگار
از روز اول بیزبان بدنیا آمده بود .

چند مرتبه محکم دستانش را فشردم این بار بجای
«اوه، اوه» قاه قاه کنان از میان وسایط نقلیه گریختم .

نفهمیدم چرا پیرزن از توقف خود مبہوت مانده و خود
را گم کرده بود .

نمیدانم، شاید شما هم ندانید .

ولی فکر کنید . خواهید فهمید .

در دست تهیه

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

مالیه چی های نابغه

نمیدانم چطور چگونگی اتفاق این حادثه درهم برهم
و شلوغ را برای شما تعریف و توصیف کنم . این صحنه
مغشوش از دورهم جمع شدن پنج نفر از افراد متعین و منتقد
www.KetabFarsi.com
بوجود آمد .

اصولا بین پنج نفر دوست ، پنج نفری که باهم رفیق
صمیمی هستند ، وجود يك تعهد اخلاقی لازم و ضروری است .
بطور مبهم و تاریك میدانیم که ما بین پنج نفر مورد بحث
ما ، تنها وجه اشتراك و تعهد اخلاقی موجود عبارت از اینست

که هر پنج نفر از اشخاص معروف کشور و از متنفذین سرشناس
 در امور مالی و حسابداری مملکت میباشند. بطور کلی هر يك
 از آنها صاحب میلیونها ثروت هستند و از همه مهمتر در رتق
 و فتق امور مملکتی و محاسبات میلیونها لیره شرکت دارند
 و بیست و چهار ساعت سر و کارشان با پولهای هنگفت است.
 مدیر کل سرشناس و معروف یکی از بانکهای معتبر
 بنام **ارباب طلعت**، چهار نفر از رفقای صمیمی و خیلی
 نزدیک خود را بمنزل نوساز مجلل خود در کنار دریادعوت
 کرده بود. قرار بود که آنها روز تعطیل را باهم بگذرانند.
ارباب طلعت از بانکدارهای سرشناس و معتبر ما است. سابقه
 بیست و هفت سال تمام مدیریت بانکی دارد. بقدری در
 محاسبات خبره و زبردست است و باندازه ای در این امر تخصص
 دارد که رفقا برایش ارزش و اعتبار فوق العاده ای قائلند بطوریکه
 «اگر کسی باطاق خالی او که فقط يك تابلو كوچك دارد
 راه پیدا نماید، میتواند در عرض مدتی کمتر از دو سال صاحب
 صد میلیون لیره اعتبار در بانك شود» اینقدر شأنش اجل
 است که توانسته بود در چند ماه پیش دوتا از بانکها را که

در حال بحران مالی و ورشکستگی بسر میبردند نجات داده
و دوباره باوج ترقی برساند .
www.KetabFarsi.com

از مدعوین خانه ارباب طلعت ، اطفلی بیک است
که از جمله صاحب نظران ورزیده مالیة مملکت بشمار
میرود .

او هم بحساب زندگی خوب وارد است ، و هم میداند
که چطور زندگی کند، بطوریکه بعنوان یکتقر سرشناس ،
معروف خاص و عام است . رفقا درباره اش تعریفها میکنند .
میگویند دست او از گاه طلای سازد، از نوک انگشتانش لیره
میریزد ، اشتباه نکنید این کار ، کار هر کس نیست بلکه کار ،
کار حساب و محاسبه است .

او اگر حدس بزند که خاک زیر پایش تبدیل بپول
نمیشود حتی از روی آن عبور هم نمی کند !

یکی دیگر از مهمانان روز تعطیل ارباب طلعت ،
زکی بیک افسر عالی رتبه مالیّه است ، بقدری در کارش استاد
و ورزیده است که در عرض یکچشم بهم زدن زدو بندهای عجیب
و غریبی میکند . تمام وزراء وقت از تر دستی و زدو بندهای

خارق العاده او بحث میکنند . اهالی دهات و مردم عادی باو

لقب مالیه چی جادو گرداده اند . www.KetabFarsi.com

دیگراز مدعوین رفیق **بیک** و ضیاء **بیک** بودند ،

که از رفقای صمیمی دوران تحصیلی ارباب **طلعت** میباشند .

ضیاء بیک کارشناس بنام رصد خانه است و رفیق **بیک** نیز

استاد دانشکده فنی و ریاضی دان بزرگی است .

رفقای **طلعت بیک** که بمنزل تازه ساز و مجلل او

دعوت شده بودند ، هر یک باتفاق خانواده خود بآنجا آمدند

ابتدا جملگی قبل از ظهر در دریا آب تنی کردند ، پس از

صرف ناهار بعضی مشغول خوردن دسر شدند و بعضی نیز

بخواب و استراحت مشغول گشتند . ارباب **طلعت و زکی**

بیک نیز سرگرم بازی تخته نرد شدند .

پس از آنکه چندین دست از قمار هر دست بیست

و پنج فروش بازی کردند ارباب **طلعت** سیصد و پنج

فروش طلبکار شد . زکی **بیک** که پول خرد نداشت **یک**

اسکناس ده لیره ای باو داد . ارباب **طلعت** برای پرداخت

۱۰- فروش **hurus**k واحد ریز پول ترکیه است و هر صد

فروش **یک لیره ترک** میباشد .

بقیه ده لیره دست بجیب کرد ، يك پنج لیره ای و دو تا نیم
لیره در آورد . دیگر پول خرد نداشت . در حالی که زکی
يك پنج لیره و دو سکه نیم لیره ای را میگرفت پرسید:

— حالا چقدر بشما بدهکار میشم ؟

پس از این سؤال حساب گم شد .

— حالا شما بمن ... صبر کن به بینم ؟

در حالی که زکی يك محتویات جیبش را بهم

میزد يك لیره نقره ای به طلعت داد .

— حالا چی شد ؟ .. www.KetabFarsi.com

— من بشما هفت سکه نیم لیره ای دادم ؟

— دادی ! ...

— خیلی خوب ، تو ... بمن چی

— من بشما يك لیره هم اضافی دادم .

— برادر بدهی تو سیصد و هفتاد و پنج فروش تمام

است ؟ ...

— تمام ...

— تو بمن صد و هفتاد فروش دیگه بده .

– من بشما يك ليره هم اضافه دادم. ده ليره هم قبلا
داده بودم. ميشه يازده. حال كه شما بمن ...
– حوصله داشته باش برادر، حواسم را پرت نكن!
– يك پنج ليره و دوسكه كوچك ...
ازصدای اختلاف آنها لطفی بيك و رفيق بيك نيز
پيش آنها آمدند.

www.KetabFarsi.com

– چيه، چي شده؟
– به بين رفيق، من از اين سيصد و هفتاد و پنج
كروش بردم ...
– صبر كن اما. يه مرتبه ديگه مطلب را حالي كنم.
ماچند دست تخته بازی كرديم هر دستي بيست و پنج كروش ...
– يا الله اين حرفها چه لزومى داره ... دستي بيست
و پنج، دستي پنجاه. شما بمن سيصد و پنجاه كروش
بدهكارين؟

– بدهكارم ولي، من بشما يازده ليره دادم.
– بله ... من هم بشما هفت سكه كوچك دادم. ميشه
گفت كه تو بمن رويهم بايد بدی ...

– اما بعداً هم یه لیره دیگه دادم.

رفیق بیک ریاضی دان گفت ساکت، ساکت. کمی

صبر کنین، حواسم را بکلی پرت کردین.

یکی یکی بگین بفهم، ز کی بیک شما اول بگین

www.KetabFarsi.com

چقدر دادین؟

– ده لیره! ...

– چقدر بدهکارین؟

– سیصد و هفتاد و پنج فروش اما ...

– اما نداره دیگه، ول کن،

– یک لیره هم بعد دادم.

– خوب پس طلعت، باید ششصد و بیست و پنج فروش

بشما پس بدهد شما از باب طلعت بگین چند دادین؟

– من هفت لیره کوچك دادم.

– خوب پس یازده را از هفت کم کنید؟

– چی نفهمیدم مگه میشه از هفت یازده را کم کرد؟

– خیر، از هفت سکه ششصد و بیست و پنج فروش

باید که کرد ... پس از کم کردن چقدر باقی میمونه؟

صدویست و پنج ؟

عجب کاریه ... رفیق عزیز ، من باین یازده لیره

www.KetabFarsi.com

داده ام ؟ ...

— درسته ، دادی . آخه منهم بشما هفت سکه کوچك

دادم .

کارشناس رصد خانه یعنی جناب آقای ضیاء بیک

گفت :

حساب را قاطی کردین ، حالا تواز اول تعریف کن

بینم ، شما باین سیصد و هفتاد و پنج فروش مقروضی ؟

— برادر جان عوضش یازده لیره دادم ، او بمن مقروض

است ، او بمن مقروض است

— او هم بشما هفت سکه کوچك داده ، میشه گفت

که ... هفت سکه کوچك باضافه یازده بچقدر میشه ؟

— نه برادر اینطور نیست ... در میان این جروب بحث

سیصد و هفتاد و پنج فروش فراموش شده . حالا نگاه کن ...

— فهمیدم . تو صدویست و پنج فروش دیگه بده .

— وای خدایا ... صدویست و پنج از کجا پیدا شد .

هی من میدم در عوض او که چیزی بمن نداده.

– با لطبع شما بدهکارین . چرا خود تو میزنی

www.KetabFarsi.com

باون راه .

– صدوبیست و پنج ...

– نه اینطور نیست ...

– آقای عزیز... ده لیره بعد هم يك لیره دیگه دادم.

شدیازده .

– شما چرا لج بازی میکنین؟

– حواسم را پرت کردین، شما بیست و پنج فروش

دادین؟

زکی بيك بیست و پنج فروش از جیبش درآورد

و باوداد .

– حالا این بیست و پنج فروش را بگیرا، مانده اش

چقدر است؟

– من چه میدانم مانده اش چقدر است؟ اصلا حساب

را بهم زدین يك دفعه ده لیره ، يك دفعه دیگه ده لیره ،

باز بیست و پنج فروش ... میشه یازده لیره و بیست و پنج

کروش . حالا تو يك لیره باین بده ...

— آه خدایا از دست اینها خفه شدم ... اهی، هفت

لیره کوچك كه دادم به ... www.KetabFarsi.com

از باب طلعت زیر بغل لطفی بيك را كه در گوشه ای خوابیده

بود گرفت و كشان كشان آورد .

— لطفی بیا بخاطر خدا، این حساب را روشن كن .

— بین لطفی بيك ... ما تخته بازی كردیم .

— اهی ، تخته را ول كن دیگه ...

— چرا همه اختلاف ها سر بازی تخته است ، حالا آن

را ول كنم .

— آخه باباجان گفتن تخته چه لزومی داره برادر ،

بدهی شما سیصد و هفتاد و پنج کروش هست یا نه؟

— هست ...

— از بابت آن یازده لیره و بیست و پنج کروش دادم .

— آخه جان من هفت لیره کوچك هم گرفتی ...

لطفی بيك گفت :

— حالا درست شد، شما هفت لیره کوچك دادی ،

پول خرد موجود نبود .

- خوب شما چرا یازده لیره دادی ؟

- برادر من ! او خواست دیگه ، پول خرد کافی نبود...

- تمام ... بی نهایت حساب ساده ایست ... یازده لیره

و بیست و پنج فروش سیصد و هفتاد و پنج فروش .

طلعت بیک گفت :

- عزیزم نباید آنها را باهم جمع کنی ، باید ازهم

کم کنی ...

- فهمیدم ، اول جمع میکنم ، بعد هم کم میکنم ...

اول بیست و پنج فروش دادی ؟ ...

حساب بقدری شلوغ شد که لطفی بیک دست هایش

را بلند کرد و گفت :

- صبر کنین مثل اینکه قلبی در کار است ، من حالا

بهمه شماها حالی میکنم . هر کس هر چه پول داده پس بگیره

شما بیست و پنج فروش که بعد دادین پس بگیرین . تمام ...

شما هم هفت لیره کوچك را بگیرین .

شما چقدر داده‌ای ؟ ...

- ده لیره و بعدهم يك لیره .

- یازده لیره ... ؟ پولت را پس بگیر .

هر دو پولشان را پس گرفتند **لطفی يك** گفت :

شما حالا ده لیره را باو بدین ... حالا شما بقیه ده لیره

www.KetabFarsi.com

را پس بدهید .

- من پول خرد ندارم این هفت لیره كوچك !

- هفت لیره كوچك را بگیر . شما چقدر باید باین

بدین ؟ ...

- من يك لیره و بیست و پنج كروش دادم .

- همونو بده .. حالا چی شد ؟

- هیچ چی ، باز مثل اول شد .

- تا ما آم ... حالا تو باین ... برادرم ... صد و بیست

و پنج دیگه بده ...

- همانطوره تو باین صد و بیست و پنج كروش بده .

- چطور شد ؟

- هیچ ، باز سرخونه اولیم .

این بار پروفیسور رفیق بیک دخالت کرد و گفت :

- صبر کنین ، هر که هر چه داده پس بگیره ...

چندین بار پولها رو و بدل شد ، باز هم از عهده محاسبه آن بر نیامدند . در این میان ضیاء بیک در حالی که میگفت در این بازی تقلب شده لیره را کش رفت . پس از آنکه ده لیره از بین رفت حساب غامض تر شد . نزدیک غروب لطفی بیک گفت : دوباره هر کس پول خود را پس بگیره .

پس گرفتند . سپس لطفی بیک بمالیه چی نابغه گفت :
- حالا تو سیصد و هفتاد و پنج فروش به طلعت بدهکار هستی ، هر وقت پول خرد داشتی بده .

تمام شد ؟ www.KetabFarsi.com

تاما آم ...

آها خدا از شما راضی بشه ... حالا درست شد دیگه ...
بدین ترتیب کسانی که محاسبات مشکل و غامض مالیه کشور را حل و فصل می کنند حساب کوچک خودشان را بدین ترتیب حل و فصل کردند .

تمام شد ... !

بچہٴ عجیب

باسنگینی پاهایش را روی زمین میکشید و در حالیکه
با يك دست يك دسته پونه وزیر بغلش بقیچه بسته بزرگی
قرار گرفته بود وارد اطاق ایستگاه راه آهن شد.
پونه‌ها را با بقیچه توی خورجین گذاشت.
فضای اطاق از عطر پونه مخلوط با بوی تند عرق
بدن زن چاق و شکم گنده پر شده بود. www.KetabFarsi.com
آهی از ته دل کشید و با گوشه چارقد، عرق روی

صورتش را پاك كرد و بعد فین سرو صدا داری كرد و دماغش
را با پرچار قدش پاك كرد و بالای انگشتانش رطوبت روسری
را گرفت و روی زمین ولو شد . www.KetabFarsi.com

او با زن جوانی که در اطاق اینور و اونور میرفت ،
آشنائی داشت . زن جوان با صورت پف کرده و گوشتالود
و غبغب چندلای زیر چانه اش با هیکل گنده و بی ریختش که
بیشباهت به مشگ نبود ، آنهم مشگ قهوه ای رنگی که تا
بخواید در آن باد کرده باشند درست مثل اینکه از يك حلقه
گشاد رد شده باشد قطر بالا و وسط و پائین هیکلش يك اندازه
بود .

دهانش توی صورتش مثل يك حوض آب توی يك
تپه ماهور میمانست و از شدت گرما هم لبهایش ترك شده
بود و وقتی زبانش را روی لبانش میمالید سوزشی توی تنش
خانه می کرد . و شاید برای همین بود که دهنش را مثل
خورجینی که سرش را هنوز نخ پیچ نکرده باشند باز گذاشته
بود .

وقتی که کلمات «بله» یا «خیر» را لای دندانهای زنك

زده اش مزه مزه میکرد دهنش بز حمت باز بسته میشد .
ولی با وجود این همه حسن خدا داد از مصاحبت
بازن سیاه رما تیسمی ناراحت بود . چشمانش روی زن رما تیسمی
داشت دودو میزد ، يك انز جارتوی ریزه کاری های صورت
چاقش خط انداخته بود .
www.KetabFarsi.com

اما زن پیرانگار نه انگار . چشمانش را روی زمین
دوخته بود و توی مغزش دنبال کلمات میدوید و آنها را الای
دندانهایش خورد می کرد و نشخوار و آنها را بصورت حرف
برای مردمی که در ایستگاه قطار جمع شده بودند در می آورد .
زن چاقه که دنبال يك هم زبون میگشت حالا دیگه
کیفش كوك بود ، و نگاهش توی صورت پف کرده زن
جوونه وق میزد ، و دهان گل و گشادش را باز کرده بود و
بگذشته هاش بر میگشت .

ای «مرحوم آقا» خدا بیامرز دش ، سالهای سال کمیسر
شهرهای معروف بود . یعنی میخواوم واست بگم حا کم بر جون
و مال مردم بود ولی خدا نکنه که مثلاً واسه یکبار هم که شده
یکی را از دست خودش رنجونده باشه .

اصلاً و ابداً. خدا بدور همش دنبال بیچارگی مردم بود
و تا میتونست رفع و رجوع میکرد. چه برسه باینکه آزارش
بکسی رسیده باشه. بخدا واسه اینکه مورچه زیر پایش له نشه
همیشه بنر عصایش یکدونه گرد گیر بسته بود و روی زمین
را جارو میکرد. www.KetabFarsi.com

خوب دیگه واسه همین بود که وقتی فوت کرد، همه
عزادار شدن.

آخر الان درست هیجده ساله که اون مرحوم توی
خاک خوابیده وقتی که خبر مرگش توی شهرها پیچیده
همه دوست‌ها و آشناهاش برای او مجلس ختم گذاشتند و هر
کسی که چیزی از حاکم میدونست باز گو میکرد.

صداها تو هم میرفتند و خوبی حاکم را يك زبون
می گفتند و همه درباره اخلاق اون خدا بیامرز که الهی نور
بقبرش بیاره صحبت می کردند، چی بگم از اون مرحوم هرچی
گفته باشم کمه ولی خوب واسه من یادگاری خوبی از خودش
گذاشت.

بچه‌ام رامیگم.

زن سیاههٔ رماتیسمی از یاد آوری مرك مر حوم کمیسر
چشماش يك كاسه خون شده بود و با چارقدش ، نم چشماش را
گرفت و دنبالهٔ حرفاش را با صدای بلند ادامه داد :

« بچه‌ها همه شون خیلی عاقل و خوشگل و دوست
داشتنی بودند. و خوب دیگه اگه بخوام خیلی مته امروزها
حرف بز نم باید بگم » بچه‌های این عصر و زمونه ، خیلی
عجیب و غریب اند» www.KetabFarsi.com

بعله ، این بچه‌ها بعد از مرك دیگران هم زنده
میه‌ونن و با جثهٔ ، کوچکی که دارند آدم خیال میکنه بچه‌اند ،
ولی بخدا از آدمای بزرگ وریش سفید ، هم بیشتر می‌فهمند
و هم بهتر حرف میزنند .

خلاصه قیافه شون کوچیکه‌اما مغزشون از يك آدم
شصت هفتاد ساله بهتر کار میکنه .

اون بچه کوچیکم را دیدید .

- زن جوان که از فشار چاقی در حال ترکیدن بود
گفت : آره ، دیدمش چطور مگه ؟

- هیچی میخوام واست بگم بچه‌باین تیزهوشی و تقصی

تا حالا دیده نشده بچه‌ام خیلی عاقل و باهوش بود
 وقتی سرش و یارم شد . و پابماه شدم همه میگفتند
 کره موش میزای ، همینطور هم بود و اسه اینک که وقتی زمینش
 گذاشتم باندازه يك گنجشك بود ، ولی ماشاءالله ماشاءالله
 چشم کف پاش ، خدا نگرش داره چهل روزه مثی به بچه هفت
 ماهه باین گندگی بود . واسه همین که وقتی سه ماه داشت
 و بردمش پهلوی د کتر هشت کیلو و نیم وزن داشت ، تموم د کتر
 خیال میکردن بچه نه ، ده ماه است .

بله تعجب هم داشت و حالا اگه یه چیزی واست بگم

www.KetabFarsi.com

بیشتر تعجب میکنی .

ماه چهارم بچون خودم نباشه بخاك كميسر قسم دندون
 در آورد ، اونهم چه دندونی ، سیب گاز میزد که آدم تعجب
 میکرد ، همسایه‌ها که دهنشون و امونده بود .

اونوقت شش ماهگی یکروز که پستونم توی دهنش بود
 يك گاز محکم گرفت و وقتی که آخ منو در آورد ، باخنده
 بحرف اومد و گفت :

«من بعد از این دیگه ممه نمیخورم»

من از ترس بچه را روی دستهام گرفته بودم و توی
صورتش که از خنده سرخ شده بود مبهوت مونده بودم که
بچه از دیوونگی باقنداق از بالکن خودشو پائین انداخت
و تو کوچه دوید و فرار کرد .
www.KetabFarsi.com

من که بخودم اومدم و فریاد زدم ای امت محمد بدم
برسید و روی زمین از حال رفتم .

خود بچه اومده بود و کاهگل گوشه حیاط را کنده
و آب روش ریخته بود و دم دماغ من نگر داشته بود تا من
بحال اومدم . اونوقت بمن گفت «پاشو ، پاشو ، بریم تو
اطاق .»

چونم واست بگه هشت ماهگی مته من وشما حرف
میزد .

نه ماهگی می دوید . یکسالگی که دیگه هیچی ، با
زبانش مار را از سوراخ بیرون میآورد .

تو دو سالگی بود که نامه مینوشت ، واسه باباش ، واسه
عمه اش ، واسه همه ، این دیگه باور کردنی نبود ! چهار
سالگی بمکتب رفت . و همه چیز ارو بهتر از من و خدا بیامر ز

با باش یاد گرفته بود. و خوب یاد م یاد مر حوم کمی سر میگفت
اینو بیخود بمکتب فرستادین. www.KetabFarsi.com

در ۹ سالگی سر آدمای گنده گنده کلاه میگذاشت،
در ده سالگی بود که شروع بتراشیدن ریشش کرد .

دوازده ساله بود که امتحان دیپلمشوداد و رفت دانشگاه.
رسم میکشید که آدم حظ میکرد . نقاشی میکرد که دهن
نقاشان بزرگ و اشده بود. کمو نچه میزد مئه اینکه پنجاه ساله
مزقونچی بوده، ویلن میزد و جون آدمو میگرفت .

خوب دیگه هوش خداداده چیکار میشه کرد .
یکروز توی خونه او مدو شروع کرد بامن و کمی سر
حرف زدن ما که از حرفاش چیزی سرمون نشد. بعد معلوم
شد که آقا انگلیسی حرف میزنه .

انگلیسی را درست مئه زبون مادریش صحبت میکرد.
در دنیا هرچی زبون بود ، یاد گرفت .
یه روز یه آلمانی موبور او مد پهلوی من و گفت: خانم
بخدا من شاخ در آورده ام این بچه آلمانی را بهتر از من حرف
میزنه .

بینید چه هوشی داشت .

حالا یادم رفت یه چشمه از اون کارائی که میکرد و است

www.KetabFarsi.com

بگم .

چهارده سالگی حافظ قرآن بود ، در مجلس قرائت

قرآن سلطان احمد غلطهای معلم را میگرفت . آنقدر کاراشور

کرد که سلطان احمد از زور پرسی دست برش کرد .

دیپلمش را گرفت . رفت دانشگاه . اونجا که دیگه

خودشو حسابی نشون داد .

رئیس دانشگاه میگفت که این بچه هوش سرشاری داره ،

این نبوغ داره ، خارق العاده است . اگه سنش کم نبود ،

الان لباس استادی تنش میکردم .

حتی یکروزیکی از استاد ا رفته بود پیش رئیس گفته

بود من از این بچه خجالت میکشم که سر کلاس کنفرانس

بدم . کارها را بعده خودش بگذارید .

زن سیاه رها تسمی سکوت کرد .

از وقتی که وارد اطاق شده بود این اولین باری بود

که لبهایش را رویهم گذاشته بوو و آب دهنش را قورت میداد

و خلاصه همه که در اطاق نشسته بودند ساکت پیرزن نگاه
میکردند .

www.KetabFarsi.com

مردم که این حرفا را شنیده بودند و حالا دیگه
کنجکاویشان گل کرده بود . منتظر بقیه صحبت های پیرزن
سرجاها شون میخ کوب شده بودند .
زن جوونه چاق و خپلی سرش را بلند کرد و بالحنی
پراز کنجکاو ی پرسید :

— بعد ، خوب چطور شد ؟ .

— زن سیاه با صدای مخصوص بخودش دنباله حرفش
را گرفت و گفت :

آه . هیچی . نپرس ، بجگرم آتیش نزن

بچه بیچاره ام الان سه سال تمومه که توی دیوونه
خونه پاهاش تو زنجیره !

در دست تهیه

www.KetabFarsi.com

غم مردم اشتیاق را کور میکند

ارباب عثمان تازه سر سفره نشسته بود که روبزنش

www.KetabFarsi.com

کرد و گفت :

- من امشب اصلاً اشتها ندارم .

زنش پرسید :

- سوپ هم نمیخوری ؟

ارباب عثمان گفت :

- چرا سوپ میخورم ، يك كمی بریز ...

زنش توی بغاب ته گود جلوش دو تا ملاقه سوپ ریخت .

ارباب وقتی که مشغول خوردن سوپ بود گفت .

— فردا صبح میخوایم بارفقا بریم مسافرت .

دخترش پرسید : www.KetabFarsi.com

— باباجان کجا ؟ برای چه کاری ؟

— يك مأموریت از طرف دولته که باید بوضع مردم
رسیدگی کرد درد دلاشونو گوش داد . بعدش هم بمقامات
بالا گزارش کرد .

زنش پرسید .

— کی ؟ چه روزی ؟ آیا تاریخش معلومه ؟

ارباب عثمان ، بی اعتنا باین سؤال زنش گفت :

سوپ امشب خیلی خوشمزه شده یه کمی دیگه واسم

بریز .

زنش دو ملاقه دیگه توی بشقاب ریخت ارباب در

حالیکه خطوط چهره اش را در هم کشیده بود گفت :

— امشب اصلا اشتها ندارم .

بعد دست دراز کرد و دو تکه سیب زمینی برداشت و

توی بشقاب گذاشت و گفت :

— باید با نوده مردم رنج دیده از نزدیک تماس گرفت.

پسرش پرسید : www.KetabFarsi.com

— یعنی چی ؟ توده دیگه چیه ؟

ارباب عصبانی شد رک‌های گردنش سیخ شد، خون
توی صورتش دوید و در حالی که دهانش می‌جنبید با عجله لقمه
را قورت داد و با صدای گرفته‌ای فریاد زد :

— این چه سؤالیه که از من میکنی ؟ من تا حالا که
از خدا کلی عمر گرفته‌ام هم‌دش برای مردم بیچاره دویده‌ام
و علاوه بر اون مگه غیر از رسیدگی بدرد دل مردم و حل
مشکلات و گره‌گشایی از کارهایشون کار دیگه‌ای هم وجود
داره .

عیال ارباب عثمان سرپوش بزرگی خوراک را که
هنوز دست نخورده بود برداشت و گفت :

— سبب زمینی و مرغ هم هست ، میخوای واست بذارم .

ارباب گفت :

منکه اصلاً اشتها ندارم با وجود این ، کمی از مرغ

بذار ؛ البته از سینه‌اش باشه من گوشت سینه بیشتر دوست

زنش بشقاب ارباب را پر کرد .

– از آب خورش هم بریز . من برای آب خورش

جون میدم . راستی امشب پلوهم داریم ؟

– البته مگه بدون پلوهم میشه خورش خورد ؟

– بسیار خوب . توی بشقاب من سالاد بریز ، ترشی

www.KetabFarsi.com

نداریم ؟

– چرا ، ترشی هم هست .

بگو بیارن جونم . شاید با ترشی کمی اشتهاام واز بشه .

زنش کلفتشان را صدا زد و دستور داد تا ترشی برای

ارباب بپاره .

ارباب عثمان گفت :

– باید بدرد دل مردم رسید . احتیاجات توده ملت؛

این بیچاره ها ، این گرسنه ها را فهمید و در فکر چاره بود .

اصلا ما برای خاطر مردم جون میکنیم .

دخترش گفت :

با با جان سال گذشته هم انگار بدرد دل مردم رسیدید ،

خوب یادم میاد چقدر از گرفتاری مردم ناراحت بودید .
اما زن ارباب عثمان صحبت دخترش را قطع کرد و
گفت :

- اشتباه میکنی چونم پارسال نبود ، در دوره انتخابات
زمستانی بود !

ارباب که داشت پشت سرهم قاشق غذا را توی دهنش
میریخت . هول هولکی ، غذایش را فرو داد و روبزنش کرد
و گفت :

www.KetabFarsi.com

- کمی هم از سیب زمینی اش بذار ، ترشی خیار هم
خیلی خوب چیزیه ها .
زنش گفت :

- سالاد گوجه تمام شده ؟

- خوب اینکه کاری نداره دستور بده گوجه بخرن
باز هم درست کن . اصلا من نمیدونم چرا امشب اشتها ندارم .
زنش پرسید :

ارباب کرفس میخوای ، گل کلم هم داریم ؟
ارباب گفت :

— واللہ ، میدونم ، صبر کن این در فسو امتحان کنم .

زنش گفت :

کرفس فرنگیه ، تربیت شده است . خیلی خوبه تازه
باغبون آورده .

ارباب یلک کمی کرفس توی بقشاش ریخت و گفت :

— واقعاً خوب شده ، کاردنیا برعکسه امشب که غذاها
خوشمزه شده من اصلاً اشتها ندارم .

www.KetabFarsi.com

پسرش گفت :

باباجون کی میخواین حرکت کنین ؟

ارباب گفت :

مواظب باشین منو اول وقت بیدار کنین . مبادا خواب

بمونم . صبح زود بیدارم کنین . کرفس عجب خوب شده

یه کمی دیگه واسم بزار انگار بدهنم مزه کرد .

زنش بشقاب ارباب را از کرفس پر کرد !

ارباب گفت :

— پیازچه داریم ؟ میگن اشتها میاره ؟

زنش گفت :

- توسالاد پیازچه هست و است بریزم ؟

- آره دیگه ... فردا اول وقت باید براه بیفتم .

برای تماس باتوده مردم ... برای فهمیدن درد گرسنه ها و
لخت و عورها باید زحمت کشید !

- گل کلم بازهم هست ؟ یه خورده برات بریزم .

آره دیگه نیکی و پرشش ، یه کمی بذار اصلا اشتها
ندارم این چند لقمه کوچولو را هم که دارم میخورم بازوره !
راستی ساعت چند بیدارت کنم ؟ -

- ساعت ۸ صبح ، ساعت ۹ از خونه بیرون میرم
امشب اگه بگی بگذره اشتها دارم ، ندارم . دارم بزور خودم
را مشغول میکنم بگویه کمی سیر بیازن شاید اشتها باز شه ...
وقتی آدم خود شووقف مردم کرد . باید بفکر اونها باشه .
همیشه رسیدگی بدرد دل توده مردم و افراد دور از مرکز
کار خوبیه ... راستی این گل کلم خوب چیزی شده یه کمی
دیگه بذار .

www.KetabFarsi.com

- حالا خوبه یه خورده پلو هم بخوری شاید اشتها

باز شه .

در اینجا از باب بادهن پرسید گفت :

— ده بده مزرعه بمزرعه باید بگردیم و با وضع مردم

رسیدگی کامل بکنیم . www.KetabFarsi.com

دختر از باب عثمان گفت :

— من نمی فهمم بابا برای چه کاری ؟ با مردم چیکار

دارین ؟ ..

— آری ، تو هنوز بچه ای یه خورده برنج بریز شاید

بتونم با این اشتهای کم بخورم .

— روش خورش هم بریزم ؟

— مسلمه اصلاً دارم بزور میخورم ، شاید بتونم با خورش

بخورم . بعد رو بزنش کرد و گفت :

— سیب زمینی ها هم خوشمزه است چند تا دیگه واسم

بذار .

بعد دنبال حرفهایش را گرفت :

— خیلی خوب میشه ، فراموش نکنین ها ، فردا اول

وقت منو بیدا کنین ، باید بدرد مردم رسیدگی کرد . من

نمیدونم چطور شد که اینطور از اشتها افتادم .

تو اصلاً بیماری، کسالت داری، خودتو بیک دکتر
نشون بده... همین جوړی دستی دستی باهیچی نخوردن داری
خودتو از بین میبری . www.KetabFarsi.com

• - ای بابا ، خانم ، از دست دکتر کاری ساخته نیست
چیکار میتونه بکنه ؟

- چیکار میخوای بکنه ، یک دوا ، اشتها میده ، اونوقت
لااقل میتونی روی پات بندبشی .
واقعاً پلوی خوبی شده .

میخوای کمی دیگه برات بریزم ؟
- بذار بینم ، خوب کمی بریز ، شاید بزور بخورم ،
واقعاً بدرد دل مردم گوش دادن ... لذت داره .
مسلمه ... مخصوصاً تو که خودتو داری فدای مردم
می کنی .

- آدم وقتی اشتها نداره دلش هیچ چی نمیخواد ، ماست
نداریم ؟ اگه هست کمی روپلوم بریز .
در اینجا دخترک پرسید :
- بابا جان کی برمیگردین ؟

از کجا؟ رسیدگی بامور مردم؟ بهر حال فکر
می‌کنم دوسه روزی طول میکشه .

پسرش پرسید؟ چطور شد بابا که اینقدر بی‌اشتها

www.KetabFarsi.com

شدین .

زنش جواب داد: از بسکه مشکل مردم را حل کرد
وغم ملت را خورد .

در اینجا از باب گفت :

فردا خواهیم رفت . تماس باتوده مردم فواید زیادی
داره، یه خورده دیگه پلو برام بکش؟ روش یه خورده هم
ماست بریز . . .

از باب که داشت ظرف غذا را از زنش میگرفت زیر
چشمی نگاهی به بچه‌هایش انداخت و گفت :

صبح زود منو بیدار کنین ، فراموش نکنین ، اگه
خواب برم دیگه باین زودیا بیدار نمیشم .

باید بدرد دل مردم رسیدگی کرد .. باید خواب را
حروم کرد و درد مردم را فهمید .

زنش پرسید :

– یه خورده کباب شامی میخوری ؟

– خودم هم نمیدونم ، اصلا میل بغذا ندارم ، باشه

دوتا بذار ببینم . شاید بزور بخورم ، روشم مر با بریز

– باباجان باچه وسیله ای میخوانی برین ؟

– با اتومبیل سواری . البته فقط بخاطر طبقه رنج دیده

وزحمتکشه که آدم هر رنج و دردی را مجبور به تحمل کنه ،

کباب شامی خوبی شده تودهن بذاری آب میشه . نمیدونم

چرا اشتها ندارم . اصلا انگاریه گاو درسته خوردم ، خوردن

و نخوردنم پهلوی همه معلوم نمیشه چرا اینطوری شدم دوتا

کباب شامی دیگه بذار . www.KetabFarsi.com

زنش پرسید :

– انگار نمکش کم شده .

– نه ، خیلی خوبه ، اما امشب اصلا اشتها ندارم ولی

همینو میدونم که آخرش از بی غذائی تلف میشم .

وقتی از سر سفره برخاستند ارباب عثمان دستی روی

شکمش گذاشت و گفت :

– شکم نفخ کرده – گاز داره ...!

- زنش گفت :

- بعد از هر غذا اینطور میشی ، چرا بفکر خودت نیستی ، آخرش این غم خوریهای زیاده از حد برای مردم از پادرت میآره .

www.KetabFarsi.com

ارباب بادی بگلو انداخت «استغفر الله»

و بعد گفت :

- واله نمیدونم چیزی هم نخوردم . اصلا مریضم .
یه چیزیم میشه .

زنش پرسید :

- يك قهوه دوست داری واست بیارم ؟

ارباب که هنوز دستش روی شکم گنده اش بالاوپائین
میرفت گفت :

قبل از قهوه سیب بیار ، خیلی خوبه آدم باید شبها
کم بخوره اما نه مئه من .

زنش باظرف پر از سیب باطاق باز گشت ، ارباب چند
سیب که خورد گفت :

سیب خوبیه یدونه دیگه بده من ، باین موضوع ایمان

وعقیده دارم که تماس با مردم ...

– در اینجا آروغ‌های پی‌در پی بارباب مجال نداد ،

بعد از آنکه دوسه تا آروغ زد رو بدخترش کرد و گفت :

دختر جان قهوه رو زودتر درست کن، شاید حال خوب

بشه ، عجیبه، معده‌ام خالی خالیه، ولی نمیدونم چرا اینطوره

منو ناراحت میکنه .

www.KetabFarsi.com

زنش گفت :

عزیزم اقلایه چیزی بخور.

خانم جون وقتی اشتها نیست چطور بخورم ... غذا

توی دهنم زیاد میشه .

باید شربت اشتها بگیری هیچ راه دیگه‌ای نداری.

راست میگی ... بذار از این سفر بر گردم .

وقتی که **ارباب عثمان** مشغول نوشیدن قهوه بود ،

صدای بستنی فروش از توی کوچه بلند شد: نوبر بهاره بستنی

زن و بچه‌های **ارباب عثمان** از طریق دلسوزی مشترکاً

پیشنهاد کردند چون باباجون هیچی نخورده بستنی بخوره.

اما من که اشتها ندارم . بدهم بدمزه میاد ولی اگه شماها

میخواین بگیرین فکر منونکنین. دردو رنج مردم... آخ.
در این وقت کلفت باسینی پر از ظرفهای بستنی باطاق آمد.
ارباب عثمان تا چشمهایش بظرف بستنی افتاد، دستدراز
کرد و یک لیوان برداشت و شروع کرد بخوردن، بعد زیر
لب گفت:

www.KetabFarsi.com

— جان من امکان نداره، هرچی بخودم فشار می آرم
نمیتونم بخورم.

لیوان خالی بستنی راتوی سینی انداخت:
زنش گفت:

— یه لیوان دیگه بخورین، شاید اشتها تون واشه.
— باشه. باشکم خالی که همیشه بستنی خورد.
در خالیکه آخرین لیوان بستنی راتوی سینی می انداخت
زنش گفت:

ژله داریم میل داری؟

بیاردیگه، بستنی که نتونستم بخورم شاید که بدختم
مزه کنه! ارباب ظرف ژله راتاته خورد و روش هم دو سه
تا آروغ زد بعد. ناگهان فریاد زد:

– بابا از عطش هلاک شدم، من که چیزی نخوردم که

اینقدر توی دلم میسوزه؟ www.KetabFarsi.com

یه لیوان آب سر کشید آروغ دیگری زد و در حالیکه دستش روی شکمش پائین و بالا میرفت فریاد زد.

بدادم برسین کمی جوش شیرین، کمی جوش شیرین، از دس رفتم. بدادم برسین.

زنش فوراً قوطی جوش شیرین را آورد، تازه یکی دوقاشق جوش شیرین خورده بود که آروغ صدا داری زد و با خنده رو بزنش کرد.

– دیدی خیلی مفید بود. اگه دوسه آروغ دیگه هم بزنی حال خوب، خوب میشه. زنش گفت:

– اگه میخوای کمی زنجبیل دم کنم.

– البته درست کن. صبح زود منو بیدار کنین. خواب نمونم... باید باتوده رنج دیده مردم تماس گرفت... فواید زیادی داره (زنجبیل را سر کشید و دوسه مرتبه آروغ زد) استغفر الله...

... فردا صبح زود باید حرکت کنم ... برای آدم
خدمتگزار تماس نزدیک با طبقات مختلف مردم محروم لذت
داره ... خوب حالا بهتره بخوابم . آخه فردا باید زود
بیدار شم .

www.KetabFarsi.com

زنش با چشمانی نگران پرسید :

– باشکم خالی چطور میخوای بخوابی؟ آخه نصف
شب دلت ضعف میره بالای سرت کمی بیسکویت بذارم؟
– نه بابا . ولی خوب شاید بخورم ، اما بیسکویت
خالی رو که نمیشه خورد. کمی هم شکلات بذار.
– لیموناد چطور؟

بذار بینم ، ولی هیچ دلم نمیخواد اما ...
ارباب توی رختخواب رفت تازه دراز کشیده بود که
بیسکویت و شکلات را هم خورد.
لیموناد را سر کشید. هنوز سرش رو بالش نگذاشته بود
که هفت پادشاه را خواب دید ...



صبح زود زن ارباب عثمان او را از خواب بیدار

کرد. ارباب چمدون مسافرت را گرفت و راه افتاد.

سه رفیق در محل موعود حاضر شده از آنجا با اتومبیل

سواری حرکت کردند.

www.KetabFarsi.com

باولین ایالتی که سر راهشان بود رسیدند «بازرگانان

در اطاق بازرگانی جمع شده بودند».

سه تفنگدار سیاست و دانش، با چهره‌های خندان و

بشاش وارد شدند و در ردیف جلو نشستند.

بعد از سلام و تعارف و احوال‌پرسی و صرف نوشابه‌های

سرد غیر الکلی ارباب عثمان عضو برجسته هیئت، پشت

میکروفون قرار گرفت.

قلم بدست، دفترچه یادداشت را باز نگذاشته بود و

از رویش شروع بخواندن کرد.

— آقایان محترم، ما از فرسنگها راه برای این باینجا

آمده‌ایم که حرفهای آقایون را بشنویم. رنج سفر را بخودمون

هموار کرده‌ایم که درد دل‌های شما آقایون را بشنویم و چاره

آنها را پیدا کنیم و بامور شما رسیدگی کنیم.

برای رسیدگی بشکایات و گرفتاری‌های شما باینجا

آمده ایم که از نزدیک تماس بگیریم و برای دردهایتان درمانی
بدست آوریم

www.KetabFarsi.com

از میان تجاریکتقریر خاست و گفت :

— از اینکه بنحاطر ما تا اینجا زحمت کشیده و قدم رنجه
فرموده اید از طرف تجار سپاسگزارم .

اما این را باید بدانید که ما هیچگونه ناراحتی و
گرفتاری نداریم و اگر هم مشکلی باشد بین خودمان حل
می شود .

ارباب عثمان بصورت دو نفر رفیق خود نگاه کرد و
آنها بارباب عثمان خیره شدند .
ارباب عثمان ادامه داد .

— مسلمة ، من برسبیل گفتار عرض کردم درد و
گرفتاری ، والا ماهمه می دونیم که شماها درد و گرفتاری
ندارین ، اما هر طور که باشه شکایت که دارین .
یکی دیگر از بازار گانان گفت :

— اختیار دارین قربون ، شما اصلا فهم و شعور ندارین ...
بلانسیبت دور از جون آقایان و محترم مملکت ما اینقدرها هم

خر تو خر نیست . شما میخوانین از ما حرف بکشین ؟ آگه
شما یه مار خور دین ما تا حالا صدها هزار تا مار درسته قورت
دادیم که افعی شده ایم . www.KetabFarsi.com

یکی دیگر از تجار اظهار داشت .

– آقای عزیز کور خوندی ، سوراخ دعا را گم
کردی داداش ما از هیچکس شکایتی نداریم و بر فرض آگه
کسی هم پاشو تو کفش ما کرد خودمون ادبش میکنیم .
ارباب دست و پاشو گم کرد و گفت :

– مسلمه مسلمه ... من عرض کردم شکایتی دارین یا نه .
بعد رو بدو نفر از همراهانش کرد و گفت :

مگه اینطور نیست آقایون ؟ پرسیدم آیا شکایتی دارن .
اینطور نیست ؟

هر دو نفر یکصدا گفتند :

– آه ، بله درست است قربان .

ارباب عثمان ادامه داد :

– ممکنه کم و کسری وجود داشته باشه ، خواستهایتون

را بفرمائید یاد داشت می کنیم ، بگوش بالائی ها میرسونیم

در رفع آن اقدام عاجل می کنیم.

یکی از تجار گفت : www.KetabFarsi.com

– شکر خدا را همه چیز خوبه . تمام امور تجاری
جریان عادی خودشو سیر میکنه و واردات مطابق میل مون
انجام میگیره .

هر اندازه جنس هم خواسته باشیم وارد میکنیم ، مساعده
هم بهمون میدن اما چون احتیاج نداریم تا حالا رد کرده ایم .
ارباب عثمان با خودش آهسته گفت :

– اون جورها هم نیست . البته صحیحه ولی اون جورها
هم نیست ...

– شاید یه خورده در مضیقه باشید .

بازرگان ادامه داد :

– امور تجاری مطابق میل ما جریان دارد ، بیش از
اندازه صادرات داریم بطوریکه در تاریخ تجارت بی سابقه
است .

ارباب عثمان آهسته گفت :

– والله نمیدونم ، راست میگین . اما اون جورها هم



سه تفنگدار سیاست پس از ایراد سخنرانی بجمعیت دیگری وارد شدند. اینجا جمعیت ملاکین بود.
پس از خوش و بش ارباب چنین آغاز سخن کرد:
- هموطنان شرافتمند، ما امروز برای رسیدگی بشکایات و تقاضاهای شما باینجا آمده ایم.

خانمی از وسط جمعیت بلند شد و گفت:

- چی میگین؟ چه شکایتی، کدوم درد؟ شما اصلا چی میگین؟ ارباب که دست و پایش را گم کرده بود پرسید.

- یعنی هیچ شکایتی ندارین؟

یکی از مردها از بین جمعیت گفت:

- نه که نداریم، بحمدالله همه مون در رفاهیم. زندگی-
مون خوب میگذره، در آمدمون هم زیاده دیگه چی می خوایم.

ارباب پرسید:

- یعنی هیچی نمیخواین؟

— نه‌خیر قربون ، خیلی خوبیم . آینده مون روشنه ،
امنیت هم برقراره خدا را شکر میکنیم .

ارباب زیر لبی گفت : www.KetabFarsi.com

— اون جورها هم نیست ... یعنی مسلمه اما ، اون -
جورها هم نیست .

ارباب عثمان همراه بادو نفر از رفقایش بسندیکای
دیگری رفتند ، اینجا بسندیکای کارگران بود .

ارباب باصدای رسا و بلندى چنین آغاز سخن کرد
— هموطنان ، کارگران عزیز . از آنجائی که بر گزاری

میتینگ ممنوع شده است و هیچکس حق ندارد در معا بر عمومی
دست بتظاهر بزند ، بهتر است بارفقا دوستانه تر و از نزدیک

صحبت کنم . . شما میتوانید بدون رودربایستی با ما تماس
گرفته درد دل بکنین . ما برای رسیدگی بشکایات و گرفتاریها

و نواقص زندگی شما باینجا آمده ایم . ما برای این باینجا
آمده ایم که درد دل های شما کارگران عزیز را از نزدیک و

از زبان خودتون بشنویم و چاره آنها را پیدا کنیم و با ما و شما
دوستان دور از مرکز خودمون رسیدگی کنیم .

یکی از کارگران پرسید :

www.KetabFarsi.com

مثلاً چی ؟

-- یعنی ... مثلاً ... کمی مزد روزانه ، ساعت کار ، بهداشت و هزار چیز دیگه.

- نخیر قربون، متشکریم. خدا را شکر، همه چیز خوبه ، دیگه چی میخوایم؟ مثلاً خود من ماهی ۳۰۰ لیره پس انداز دارم حاضرم دفتر چهمو نشون بدم.

- یعنی هیچ شکایتی نداری؟

- مسلمه که نه ...

ارباب زیر لب گفت :

- اون جورها هم نیست جانم.

سه نفر رجال بزرگوار سوار اتومبیل آخرین سیستم خود شدند و به قصبه دیگری سرکشی کردند. مردم قصبه و دهات اطراف در میدان بزرگ جمع شده بودند ارباب چنین اظهار داشت :

- هموطنان کشاورز، دهقانان عزیز ، می دونین ما

چرا باینجا آمده ایم ؟ ما از فرسنگها راه برای رسیدگی

باوضع شما باینجا آمده ایم برای رسیدگی بدرد دل‌های شما
طبقه زحمتکش و دهقان، شما افرادی که اقتصاد کشور بدست
پر قدرت و نیرومندتان می گردد.

يك دهقان مسن و سالخورده داد زد:

درد، کدوم درد؟ www.KetabFarsi.com

– مثلاً گرفتاریهای روزمره زندگی... مثل راه، آب
و گرفتاریهای دیگه.

– اولاً راهها مون تکمیل تکمیل همه راهها اسفالت
شده و آنها هم که اسفالت نیست دائماً توش ماشینهای جاده
صاف کنی میاد و میره، دو ما چشمه و قنات نه یکی بلکه چندین
رشته قنات داریم
ارباب گفت:

– نه جانم، اون جورها هم نیست... زمین...
اراضی مزروعی اونها چطور؟
– زمین هم زیاد داریم، کشت و زرع میکنیم، مساعده
هم میدن ولی چون احتیاج نداریم نمیگیریم.
– اون جورها هم نیست...

زن ارباب عثمان با عجله وارد اطاق شد دستپایش ر
روی پیشانی ارباب عثمان گذاشته بود و با ملایمت گفت:
- یا الله ارباب زود باش دیر شده ، پاشو جانم .

سر ارباب از بالش بزیرافتاده بود ، زنش زیر سرش
را گرفت و روی بالش گذاشت .

از این حرکت ارباب یکمرتبه از خواب پرید و گفت:
- اون جورها هم نیست .

www.KetabFarsi.com

زنش با تعجب پرسید:

- چی چی اون جورها هم نیست ، ساعت نزدیک ده
صبحه .

ارباب در حالی که لباس می پوشید و با شتاب باین ورو
آنور می رفت . می گفت:

- ایوای دیر شد ، رفقا منتظرند . برای رسیدگی
بامور توده مردم و تماس با طبقات مختلف مردم .

ایوای . طبقات مردم ، پرس و جوا از حال واحوالشون .
تماس با طبقات مردم ...

انشاء الله گربه است

www.KetabFarsi.com

داستان صدای خرها از زبان يك الاغ

آه ، ماخریم - ما جماعت خریم، ما جماعت خرار
زمانها پیش مثل شما انسانها حرف میزدیم .

درست مثل شماها زبان داشتیم ، طرز حرف زدن و
تکلم ما مثل يك آهنگ عمیق موسیقی ، مثل يك نشئه لذت
آور عشق ، خوش آیند و بگوشها نزدیک بود .

برای خودمان ادبیات داشتیم و زبان ما باین ادبیات
كمك میکرد، زبان ما دارای سیلابهای منظم و مطبوع و نشاط
آور بود ، و میخواستیم برایتان بگویم که غنی ترین زبانهای

دوران خود بود خیال نکنید که ما جمعیت خرها همیشه
عرعر میکردیم بلکه يك جريان غير مترقبه ما را وادار
کرد که بزبان ناآشنای دیگری ، تکلم کنیم .

بطور دقیق نمیتوانم بگویم ، ولی چند صباحی بیش
نیست که ما جماعت خر ، خواسته‌ها ، تمایلات ، احساسات
درونی و بالاخره رنجها و دردها و ناملایمات زندگی و شاید
هم شادی و مسرت خود را بهم نوع خود و برای شما انسانهای
عزیز بازبان بی‌زبانی عرعر ، ابراز و اظهار می‌داریم .

لابد خواهید پرسید عرعر یعنی چه ؟

عرعر یعنی تلفظ جمله «آی آی آی - وای وای»

آی آی آی - وای وای . www.KetabFarsi.com

که همپا با صدای خشن و خراشه پشت سرهم تلفظ

میشود آنوقت بگوش شما عرعر ، میخورد .

چقدر بد بختی است که در حال حاضر ، بجای آن زبان

غنی و بی‌نیاز فقط باد و سیلاب باید ابراز حیات و وجود کنیم .

دقت کنید ، بفهمید که ما چرا تمام آمال و آرزوها ،

احساسات باطنی و ایده‌های خود را باد و سیلاب بدیگران

چرا پیش خودتان فکر نمیکنید که چطور شد ما
مجبور شدیم که برای ابد در يك حالت گم و مه آلود ، فقط
درد و خوشحالی خود را با عرعر بیان کنیم .

من میخواهم حال که همه مایل و راغب این شده اید که
تاریخچه زندگی ما را بدانید برایتان شرح بدهم .
ما گنگیم ، مالکنت زبان گرفته ایم و علت گنگی نسلی ،
يك حادثه غیر مترقبه و تأسف آور بود که عقل را از کلمه ما
بیرون برد . اگر بشما انسانها نا گوار نیاید باید بگویم که
همه گنگها ، عقل پریده های ول معطلند .

تمام قواعد و دستورات زبان خود را از یاد بردیم و از
آزاد تا بحال فقط عرعر می کنیم و تلاش و هدف ما اینست
که خواسته های خود را با دوسیلاب طویل به هم نوعان خود
بفهمانیم

موضوع لکنت زبان ما خراش ، داستان کهن و شیرینی
دارد ، در ابتدای زندگی و آن زمان که هنوز گرد تمدن بهیچ
جا پاشیده نشده بود . پدر ما ، جد ما ، با جرأت میتوانم

بگویم بابا خرما الاغ پیرو فرتوتی بود .

در ابتدای خلقت ، بابا خر ، ونه خر ، باهم زندگی می کردند ، روزی از روزها بابا خر بدنبال سیر کردن شکم ، بدنبال رزق و روزی رفت . بابا خر ، الاغ مادرزاد بود ، برای اینکه بیچاره هیچ چیز نمی فهمید ، در يك چمنزار وسیع و بزرگ ، بچرا مشغول شد .

باد میوزید و آرام و آرام صدای تنفس علفهای سبز را که از وزش باد خوششان آمده بود ، منعکس میکرد .

بابا خر که سرشوق آمده بود ، زیر لب زمزمه میکرد

www.KetabFarsi.com

و ترانه میسرود .

در زمانی که ترانه اش به اوج احساس رسیده بود . خودش در عالم دیگری محوشده بود ، بوئی بمشامش خورد . اما بوئی که مطبوع و دلچسب نبود . بوی يك گرگ ... بابا الاغ سرش را بطرف آسمان بلند کرد ، و بیهوده و بیهدف با کنجکاوی خرانه بومیکشید .

بوی گیج کننده و منهوع گرگ را حس کرده بود . بابا آدم - ببخشید ، بابا الاغ خر خوش قلبی بود ،

— نه جانم ، اشتباه می کنی ، گرگ این جا چه کار می کنه ، اگه گرگ باشه ، بر فرض که گرگ باشه با تو چه کار داره اطمینان دارم که گرگ نیس .

با این حرفها قلب ناراحت خود را آرام میکرد و دوباره علفها را در زیر دندانهای خود فشار میداد .

بوی گرگ رفته رفته بیشتر میشد و بابا خر احساس کرد گرگ نزدیکش رسیده . گرگ خیلی نزدیک بود .

بابا الاغ باخود گفت :

— گرگ نیس ، گرگ نیس . آرام باش .

خودش را باز سرگرم کرد ، ولی این بوی لعنتی لحظه ای راحتش نمیگذاشت . درست مثل اینکه یکی را مجبور کنند که پی در پی مرداری را بو کند ، اوهم دائم در عذاب بود . حالا دیگر بوی نامطبوع را نزدیک خود تنفس میکرد . باوجود این بازهم در دلش آرام گفت :

— نه انشاءالله گرگ نیس . گرگ اینجا کاری ندازه .

واسه چي بياد، وعلاوه براون از کجا فهميده که من
اينجام در همين حال صدائي ناهنجار بگوشش خورد، و
تنش را لرزاند. بله درست حدس زده ايد صدای گرك بود.
بابا خر فرتوت گوشه ايش را تيز کرد و صدای گرك
را با تمام وجودش شنيد. www.KetabFarsi.com

ولی باز هم چشمه ايش کور بود.

— نه بابا، اين صدا، صدای گرك نيس، خيالورم
داشته من اينجوری فکر ميکنم، که يك صدای کوچولو توی
کوه پيچيده بعله ... همين طوره، مطمئن باش، گرك،
گرك، مرگی در بين نيس دوباره سرش را بروی علفهای
سبز پائين آورد و مشغول چريدن شد بابا خر باز هم خود را
دلداري ميداد.

— خير، گرك نبود. انشاء الله گربه است، بله صدای
گرك جور ديگه ايه اين صدای اون نبود.
ولی خطر و مرگ نزديك ميشد، الاغ پير با خود گفت:
— نه نه ميل ندارم که اين گرگی باشه، گرگی اينجا
چيکار داره وعلاوه براون من که دنبالش کاغذ فدایت شوم

نوشتم که سر صبحی بیاد - آخه واسه چی ، هر کاری دلیلی
داره ، نه فکرش را نکن انشاء الله گربه است .

اما ترس در تمام رگ و پی وجودش ریخته شده بود ،
چشمان ملتنبش بدنبال مرگ می گشت . ولی ناگاه صدای
زوزه گرگ را از تپه مقابل شنید . www.KetabFarsi.com

خوب که نگاه کرد ، در میان ابرهای آسمان ، يك
گرگ را دید . با چشمان درنده و کینه جو .
باباخر گفت :

.. آه ، آه ، این گرگ بود که من دیدم ، نه من خواهم .
ولی جوابی نشنید ، آنوقت سرش را زیر علفها پنهان
کرد و گفت :

- نه بیدارم ، ولی شرط می بندم که این گرگ نباشه ،
خیالات ورم داشته ، نه گرگ ، خنده داره ، گرگ واسه چی . .
بیچاره باباخر ، سرش را زیر علفها کمرده بود ، درست
مثل کبکی که سر را زیر برف میکند تا شکارچی او را نبیند .
ولی آرامش کاذبی که باباخر در خودش بوجود آورده
بود ، با صدای خش ، خش ، پای گرگ و دیدار غیر مترقبه

او بهم خورد، ترس جانش را گرفته بود نمیتوانست فکر کند،
فقط برای خودش، حرفهای فریبنده میزد، نمیگویم عوام-
فریبی چون عوامی نبود، اما خود فریبی میکرد.
برای چندمین بار خودش را فریب داد.

— بابا، گرک نیس انشاءالله گرک نیس، گرک همه
جاها رو گذاشته اومده اینجا، اونم اول صبح، نه بابا، اون
حالا خوابه ...
www.KetabFarsi.com

آه ... راستی گرک چیکار میکرد، چشمام ضعیف
شده، سایه علقها را روی زمین، گرک میبینم همه اش سایه
است. من خودم میدونم.

ولی گرک این حرفها را نمی شنید، او آنچه را میجست
یافته بود، نزدیک تر شد، خیلی نزدیک ... اگر بمقیاس
قدمهای خر حساب کنیم، به صد قدمی خر رسیده بود.
بابا خر نگاهش بر روی گرگ مات شده بود و دائم با
ترس خودش مبارزه میکرد.

— ای خدای من، مته اینکه راست راستی اینکه میاد
گرگ، اینکه میاد گرگ! ولی نه گرگ نیس. غیر ممکنه.

محاله ، نه ، نه ، گرگ نیس ، خیال میکنم ، اثرات بیخوابیه ،
شاید پیری چشم باشه ، از کجا معلومه .

آنوقت از پیری وضعف و سستی شروع بنالیدن کرد .
فاصله اش با گرگ خیلی نزدیک بود . بطوریکه از پنجاه
قدمی گرگ را بخوبی میدید . www.KetabFarsi.com

- این که نزدیک منه ، حتماً گرگ نیس برای اینکه
اگر گرگ بود میآمد جلو هوفی میکرد و منو درسته قورت
میداد ، نه بابا گرگ نیس ، دلت خوشه خودتو میترسونی ،
انشاءالله گرگ نیس ، گربه اس ، شاید شتره ، شاید فیله ،
شاید یه چیز دیگه ای ، ممکنه اصلاً سایه باشه ، منو بین
همه چیزو گرگ میبینم .

گرگ نزدیک تر شده بود خطر نزدیک بود چند قدم
بیشتر باهم فاصله نداشتند .

بالاخره بابا خره گفت :

- میدونم . اینکه میاد ، گرگ نیس ، ولی با این
تفصیل خوبه یه کمی فاصله بگیرم ، خوب کاره ، یه وقت
گرگ از آب دراومد .

این را گفت و شروع بدویدن کرد، سرش را بعقب
چرخاند و دید که گرگ نزدیک اوست، آنوقت زاری
کرد، اشک ریخت . www.KetabFarsi.com

— خدایا چه می بینم یعنی همچی چیزی ممکنه، آیا
ممکنه اینکه دنبالم میدوه گرگ باشه، یه کاری بکن، خدایا
گرگ نباشه، چی میشه، آخه بکجای دستگاه خدائیت
برمیخوره، خدایا اینو سایه اش کن، اصلاً بابا بیخودی
فکر میکنم و وحشت بیخودی سر تا پامو ورداشته. بابا خره
میدوید و گرگ هم که دنبال طعمه میگشت دنبالش گامهای
بلندتری برمیداشت .

بابا خر میدوید و گرگ هم میدوید .

خوش خیالی خره دوباره بسراغش اومد و با خود

گفت :

— اهی، چیکار میکنی سر صبحی خودتو خسته میکنی،
چرا با عجله میدوی گربه وحشیه، حالا حتم شد گربه
وحشیه گربه را با گرگ عوضی گرفتی، انخیر گرگ نیس،
بر فرض گربه وحشیه بهت رسید يك لگدمیزنی توسینه اش

میره اونجا که عرب نی انداخت .

ولی چشمان گرگ که مثل کرم شب تاب میدرخشید ،
روح بابا خرداد گرگون ساخت . چهار نعل شروع بدویدن
کرد .

www.KetabFarsi.com

با خود میگفت :

- بخدا گرك نیس ، خودتو بیخود خسته میکنی .
با این حرفها خودش را خوشحال میکرد .
حالادیگر بیک تپه رسیده بودند ، بابا خر نمیتوانست
از تپه بالا برود ، خسته شده بود ، پاهایش دیگر توانائی
کشیدن تنداش را نداشت . ایستاد ، بعقب سرش نگریست
ونفس تازه کرد .

آنوقت درحالی که نگاهش در چشمان گرگ گم
شده بود ، باخود گفت :

- شرط می بندم که این گرگ نیس ، حالا که نزدیکتر
شده می فهمم نمی تونه گرگ باشه .

ولی وقتی که پوزه گرگ برانش خورد ، بابا خر از
خستگی نفس را در سینه اش حبس نمود ، و غفلتاً سرش را

بعقب برگرداند ، دید گرك با تمام وجودش پشت سرش

www.KetabFarsi.com

ایستاده است

خواست که بدود ولی دیگر قدرت نداشت . از ترس
و خستگی روی پاهایش خشك شده بود ، برای اینکه گرك
را نبیند چشمهایش را بست .

- گرك نیس ، بیخودی فکرشو نکن انشاءالله
گرك نیس .

بابا خره ، من ، منی کرد و ناگاه :

گرك رانش را بدهان گرفت و بابا خر بزمین افتاد .
در این موقع بابا خر فریاد زد :

- میدونم ، میدونم ، که تو گرك نیستی . با من شوخی نکن
چند شم میشه ، آخه من که با تو شوخی ندارم ، من از
کوچیکی از شوخی خوشم نمی اومد ، حالا که پیر شدم میخوای
باهام شوخی کنی .

اصلا من با تو گربه و حشی لوس شوخی ندارم .
گرك و حشی و گرسنه که يك پارچه خشم و غضب
شده بود با فشار ، ران بابا خر را دردهان گرفت و با گاز

قسمتی از گوشت رانش را کند .

الاغ پیر و فرتوت از درد زبانش بند آمد ، هر چه
می دانست فراموش کرد . www.KetabFarsi.com

گرك ، سرو گردن با باخر را زخمی و مجروح کرده
بود . خون از بدنش فوران میزد ، در این لحظه با باخر .
در حال مرگ با آخرین نیروی بدنش نالید ، از درد فریاد
کشید .

- آ ای آ ای گرك بود ، وای - وای گرك بود ، خود
گرك بود .

صدای ضجه و ناله خر ، بابا خر پیر و فرتوت که زیر
چنگال های گرك دست و پامیزد ، در کوه و صحرا طنین
انداخت ، اما این ناله دیگر آن زبان قدیم نبود همان عرعر
بود .

آ ای آ ای - وای وای .

خلاصه از آن زمان زبان ماد گر گون شد و ما جمعیت
خران که نواده های او هستیم ، صحبت کردن را فراموش
کرده ایم اکنون تمام آلام درونی ، احساسات ، خواستها ،

درد و ناراحتی باطنی خود را با عرعر اظهار میکنیم ، چه میشود
کرد وقتی گرك حمله ور شود آدم بیخشد خر حرف زدنش
تغییر میکند !

نمیخواهم از بابا خر انتقاد کنم ، ولی اگر آن خر
مادرزاد ، خود را با حرفهای پوچ و خود فریب قانع نکرده
بود ، اکنون ما جمعیت بزرگ وارجمند خران ، نیز مانند
شما انسانها حرف میزدیم درست مثل شما انسانها !..

ولی فغان از دست آن خر خوش خیال اولی ؛ همان
خر لعنتی که ادبیات کهن و زبان غنی ما را با تلفظ يك جمله
عوض کرد .

www.KetabFarsi.com

آی آی آی-وای وای

در دست تهیه

www.KetabFarsi.com

زندہ باد قانون!



اگر از من سؤال کنید این ثروت و دارائی را از کجا آورده‌ای؟ در آمد تو از چه محلی بوده است؟ باروشنی کامل باین سؤال شما پاسخ میدهم چون بحمدالله، من این ثروت و دارائی را از راه نامشروع و حرام و خلاف قانون بدست نیاورده‌ام. من در تمام مدت عمرم ابداً از صراط مستقیم، راستی و امانت منحرف نشده‌ام. اساساً در این مملکت برای انحراف راهی وجود ندارد، چون هر بچه قنداقی هم میداند که، «ما فقط يك راه و روش درست و غیر قابل انحراف

داریم و آنهم راهی است که پدران و گذشتگان مارفته‌اند.
این را بدانید کسانی که از جاده راستی و درستی خارج شده‌اند
همگی اهل ریا و تزویر ، دورویی و تقلب هستند . همه کس
میداند که از این راههای کج و معوج و بیراهه‌ها اتومبیل
سواری آخرین سیستم نمیتواند عبور کند. بنا بر این ملاحظه
میکنید که چطور امکان انحراف برای من وجود نداشته
است . چطور من میتوانم از صراط مستقیم منحرف شده و
قدم در راههای کج بگذارم ؟

www.KetabFarsi.com

بچشم خودتان می بینید ، ناظر و شاهد هستید، تصدیق
میکنید که شایعات و صحبت‌هایی که درباره انحراف من از جاده
راستی و حقیقت میکنند منبع و اساس درستی ندارد و این
وصله‌ها باده‌ها من صمغ و کتیرا بمن نمی چسبند .

بنا بر این من در افکار عمومی ، محاکم قضائی بعنوان
نمونه افراد صدیق و درستکار و امین معرفی شده‌ام و این
موضوع بتمام افراد این کشور از غنی و فقیر ، عالی و دانی ،
خاص و عام ثابت شده است .

سرمایه اصلی ، منبع و اساس ثروت و دارائی من از

کجاست ؟ من نمیتوانم برای همه بگویم ، چون جزو اسرار
است . و سری بودن آن هم امری است عادی و طبیعی ، چون
در تمام زندگی و در هر موقعیتی که بوده ام از قوانین مملکتی
مخصوصاً قوانین شهرداری قدم فراتر نگذاشته و نسبت بآن
بدیده احترام نگریسته ام . www.KetabFarsi.com

میدانید که مخفی نگه داشتن منابع اولیه ثروت ها
جزو قوانین لازم الاجراء شهرداری است زیرا حفظ ثروت
مملکت بستگی بآن دارد که منابع طبیعی ثروت نزد شهرداری
مخفی باشد .

این قانون هم يك قانون طبیعی است زیرا مانند منابع
طلا ، سنگهای قیمتی ، معادن زیر زمینی ، مثل معادن مس
و سرب کوهها همیشه باید سر پوشیده و مخفی بماند . بنا بر این
لزومی ندارد که سرمایه اصلی و منبع ثروت من علنی و آشکار
باشد . اعضاء انجمن ها و صاحب منصبان عالی رتبه شهرداریها
صلاح میدانند که اصل و اساس این گونه ثروتها آشکار و واضح
باشد . من انسانی هستم که جزئیات و مواد قوانین و نظامنامه ها
را با نهایت دقت مراعات می نمایم . بدلائل فوق اصل و منبع

اولیة در آمد و ثروت مخفی و سرپوشیده است .

کسانی که در باره سرمایه اولیة من اخباری منتشر کرده
و بمن تهمت و افترا زده اند ، اساساً شعور و عقل ندارند ،
نمی توانند درك کنند که دلیل و علت مخفی ماندن يك در آمد
و ثروت چیست . رازيك ثروت برای اینکه پاک و تمیز بماند ،
حرام و دست خورده نشود ، باید مخفی بماند و جز و اسرار
مملکتی باشد ، من نیز برای اینکه ثروت و مکنتم حلال و
طیب و دست نخورده بماند اصل و منبع آن را ، اینك از کجا
آورده ام ، بچه کارهائی دست زده ام ، برای هیچکس فاش
نکرده ام . مسلم است که ثروت من پاک و تمیز است و از شیر
مادر حلال تر است . با این دلایل تا حدی توانسته ام ثابت
کنم که ثروت و دارائی من طیب و طاهر است .

اکنون که تصمیم گرفته ام اساس این ثروت را که
زمانی جز و اسرار دولتی بوده فاش کنم ... وقتی که دلائلم
را شنیدید آنوقت خواهید فهمید که من انسان با شرف ،
با شخصیت ، مبادی آداب و بالاخره مجسمه اخلاق و سمبل
شرافت و وطنخواهی بوده هستم .

سوابق مرا همه میدانند گذشته من مثل روز برای همه روشن است ، گذشته ایست پرافتخار و درخشان ، در این آب و خاک با شرف زندگی کرده ام ، گرد بدنامی و ننگ بدامنم ننشسته است . تنها نقطه ضعف فعلی من که از اعتراف و اقرار بآن هم بهیچوجه احساس حقارت نمیکنم لکنت زبان است . زبان من در ادای بعضی از حروف و کلمات خاص گیر میکند مثلاً «ر» را «غ» تلفظ میکنم بعوض «پر» میگویم «پغ» .

www.KetabFarsi.com

در زندگی غیر از لکنت زبان عیب و نقص دیگری ندارم . بحمدالله اوضاع خیلی خیلی خوبه . از این وضع هم راضی و ممنونم . خدا هم روز بروز زندگیم را بهتر میکند . از حالا معلومه که آینده ام هم خوب و درخشان خواهد بود ، اگر کسی بتواند آینده من را ببیند آنوقت خواهد فهمید که من چه آینده ای درپیش دارم بگذریم ، در هر يك از اطاق های خانه ام آویز ۶۰۰ شاخه ای آویزان است . من بآنهایی که تقاضای محاکمه مرا نموده اند اخطار میکنم که با کمال شجاعت حاضرم در پیشگاه عدالت محاکمه شوم ، در آن صورت

افکار عمومی ، مراجع قضائی ، دیوان کیفر ، بیگناهی
مرا تضمین خواهند کرد . اما راجع باصل و اساس ثروت و
دارائیم ... برای علنی ساختن این منبع امروز هیچ گونه
محظور و مانعی نمی بینم .

www.KetabFarsi.com

شما میدانید و هر فرد دهاتی و کارگر بیسواد هم
میداند از زمانی که در ۱۵۵۰ یعنی وقتی که قدرت بدست
دولت خودمان افتاد از روی آمار دقیق در آمد سالیانه هر فرد
بطور متوسط ۳۰۰ لیره بود .

در همین موقع من يك قطعه زمین به ده هزار لیره
خریدم . از آدمی مثل من که مدت هشت سال آزارگار برای
دولت قلم زده است و حقوقش با حق معاش و اولاد ۳۰ لیره
بوده محل سؤالی برای ذخیره ده هزار لیره باقی نمی ماند .
اگر هم پرسند ، برای پاسخ دادن جواب حاضر و آماده دارم .
از این ده هزار لیره ۸۲۱ لیره اش پولی بود که ذخیره کرده
بودم ۳۰۰ لیره هم از یکی از رفقایم قرض کردم . بقیه که
مبلغ ۸۸۷۹ لیره باشد در بین راهها پیدا کردم آخر من
خیلی آدم خوش شانس و خوش قلبی هستم . از بچگی همیشه

توی راه خانه بمدرسه پول پیدا میکردم . گذشته از آن ،
مادر من در حق من دعا کرده بود «برو پسر جان خدا کنه
بهرچه دست بزنی طلا بشه» از برکت دعای او بهرچه دست
میزدم پول میشد . مثلاً اگر از کنار جاده یکجوب زمین را با سم
خودم ثبت می دادم یا يك مشت خاک بر میداشتم وقتی دستم را
باز میکردم میدیدم خاکها طلا شده و قیمت زمین ها بالا رفته
است . والا همه میدانید که با حقوق مختصر بزحمت میشود
خرج زندگی را تأمین کرد ... خلاصه من یا توی راهها
پول پیدا میکردم و یا بهرچه دست میزدم طلا میشد .

این بود که با این ده هزار لیره زمین خریدم . قسم
بشرف و وجدانم زمینی را که خریده بودم فقط یکمتر به از
دور دیدم . دو سال از خرید زمین نگذشته بود ، یکی آمد
و گفت : «زمین را به ۵۰ هزار لیره میفروشین ؟» خدا گواه
است که من باین زمین دست هم نزده بودم ، اگر دست میزدم
ممکن بود همین امر امروز موضوع پرونده و پاپوش برایم
باشد . زمینی را که ده هزار لیره خریده بودم ، سر جای
خود پانصد در صد بنرخش اضافه شده بود . شما را بخدا

حبله‌ای در این کار هست ؟ ۵۰ هزار لیره را گرفتیم و زمین دیگری خریدیم . در این تاریخ در آمد سالیانه دهقانان و کارگرهای هموطن و زحمت کشان مملکت بطور متوسط باز هم ۳۰۰ لیره بود . ما برای اینکه این در آمد سالیانه یعنی ۳۰۰ لیره پائین نیاید غیرت و حمیت عجیبی بخرج دادیم . چون ما انسانهایی هستیم صاحب پرنسیپ عالی و شخصیت ممتاز ، در همه اوضاع و احوال پرنسیپ و شخصیت خود را از دست نمیدهیم .

www.KetabFarsi.com

همه میدانید که پرنسیپ عوض شدنی نیست و ما این را می دانستیم که تنزل بی مقدمه در آمد سالیانه کشاورز و کارگر هموطن از ۳۰۰ لیره بی پرنسیپی است .

شرف و وجدانم را پیش شما گرو میگذارم که اگر من حتی یکمربته زمین ۵۰ هزار لیره‌ای را دیده باشم . فقط یکی از رفقایم معامله را خاتمه داده بود . یکسال پس از خرید این زمین باز قیمت ترقی کرد ، یعنی دعای ننه جانم در حق من مستجاب شد و زمین کدائی ۱۲۰ هزار لیره خریدار و مشتری پیدا کرد . برای تعیین قیمت زمین من

هیچ کاری نکردم ، فعالیتی هم نکردم ، از ترس اینکه مبادا
 در این معاملات سوء استفاده شده باشد ... بدون اینکه دست
 بزمین زده باشم ۲۴۰ درصد بنرخ زمین اضافه شده بوده
 این زمین را فروختم با پولش زمین دیگری خریدم . در این
 موقعیت نیز مادر حفظ و حراست پر نسیب و شخصیت و شرف
 صادق و فادار مانده بودیم . در آمد سالیانه هم وطنان عزیز
 و زحمتکش از ۳۰۰ لییره به ۲۶۰ لییره تنزل کرده بود ،
 حقیقتاً این مسئله برای ما انسانهای با شخصیت و با شرف
 غیر قابل تحمل بود . از طرفی همه میدانید که این هموطنان
 زحمتکش و کارگرمای ، هم تنبل اند و هم اینکه کار اضافی
 و فوق العاده ای وجود ندارد ، لذا در آمد اضافی ندارند ، فقط
 جمعیت این طبقه زحمتکش بدون حساب و کتاب روز بروز
 زیادتر میشود ، لذا لازمه اش اینست که در آمد سالیانه آنها
 از ۳۰۰ لییره هم پائین تر باشد . اما چون ما انسانهای با
 پر نسیب و بشر دوستی هستیم ، و در زندگی همیشه خیر و صلاح
 جامعه را در نظر می گرفتیم و حتی حاضر نبودیم که این
 در آمد ناچیز پنج لییره هم تنزل پیدا کند . خلاصه خودتان

حدس میزنید که این امر برای ماشاق و غیر قابل تحمل

www.KetabFarsi.com

بود .

برای زمین ۱۲۰ هزار لیره ای مشتری ۲۰۰ هزار
لیره ای پیدا شد، فروختم. کاشکی نفروخته بودم. چون کسیکه
زمین را به ۳۰۰ هزار لیره از من خریده بود يك هفته بعد
به ۳۵۰ هزار لیره فروخت، آن یکی هم چهار روز بعد به
۴۰۰ هزار لیره بدیگری فروخت . می بینید که من در
زندگی از این ضرر ها خیلی داشتم . جلوی چشم ۱۰۰
هزار لیره را مفت و مجانی بخاطر حفظ حقوق هموطن کارگر
از دست دادم . اما چاره ای نبود ، وطن و هم وطن باید زنده
بمانند، خدای زحمتکشان و دهقانان رنج دیده این مملکت
از این بیشتر هم بماند پول کاغذی از بین میرود ،
ولی پول طلاهیچوقت نابود نمی شود و همیشه باقی است .
با پول زمینی که فروخته بودم یعنی ۳۰۰ هزار لیره
زمین دیگری خریدم .

در این موقع ؛ با اشخاص با پر نسیب جامعه تصمیم گرفتم
که نباید در آمد سالیانه هموطنان زحمتکش کشورمان از

۳۰۰ لیره کمتر شود روی حرفمان سفت و محکم ایستادیم،
گفتیم اینکار باید عملی شود و لو بیهای جان و نابودی ما تمام
شود و با این اتحاد و همکاری موضوع را جداً تعقیب کردیم.
شش ماه از این تاریخ گذشت، زمین ۳۰۰ هزار لیره ای
مشتري و خریدار ۴۵۰ هزار لیره ای پیدا کرد. بوجدان
آسوده ام قسم. که من برای ترقی نرخ این زمین کوچکترین
اقدام و فعالیتی نکردم. حتی محل زمین را هم خوب نمیدانستم
هنوز هم که هنوز است نمیدانم چکار کنم مگر من مقصرم
که زمین خود بخود ترقی کرده بود و یکباره ۱۵۰ درصد
بر قیمتش اضافه شده بود. البته ما اشخاص با پرنسیپ و با
شخصیت باین نرخها راضی نبودیم چون مملکت روز بروز
در ترقی و پیشرفت بود و تنها وسیله ترقی و عظمت کشور عزیز
و هموطنان همین امر بود و بس، با پول زمین ۴۵۰ هزار لیره ای
زمین دیگری خریدم سه ماه بعد این زمین را به ۷۰۰ هزار
لیره فروختم با پولش قطعه زمین وسیعی معامله کردم. این
زمین را هم به يك ميليون و ۷۰۰ هزار لیره فروختم و زمین
دیگری خریدم. اما در هیچ موقعیتی شخصیت و پرنسیپ

همان را زیر پا نگذاشتیم . اصول انسانیت و شرف دارعایت
 کردیم ولی در عوض هموطنان بی سواد ، دائماً سرگرم
 تولیدمثل و ازدیاد نفوس این کشور بودند و روزبروز بر تعداد
 جمعیت افزوده میشد . اما ما اشخاص خودخواه و وطن دوست
 با کوشش و زحمات شبانه روزی نمیگذاشتیم که در آمد سالیانه
 آنها از ۳۰۰ لیره تنزل پیدا کند - بخاطر نسلهای آینده و
 فرزندان این آب و خاک و حفظ آبرو و پرستیپ خودمان از
 هدف و ایده ای که داشتیم منحرف نمیشدیم . فکرش را بکنید
 باوجود ازدیاد نفوس و نسل کارگر و دهقان ثابت نگه داشتن
 در آمد سالیانه از حدود ۳۰۰ لیره چه کارمشکل و طاقت
 فرسائی است ولی بخاطر ملت و مردم . این بارگران را بدوش
 میکشیدیم .

www.KetabFarsi.com

بدون اینکه من اطلاع داشته باشم ، زمینی را که به
 ۲ میلیون لیره خریداری کرده بودم توسط وکیل خصوصیم
 پس از پانزده روز به ۳۵ میلیون لیره فروش رفته بود .
 سوء استفاده این معامله ، دغلی و حيله بازی و تزویر این داد
 و ستد در کجا است؟ . . . گذشته از اینها خلاقی هم نکرده

بودم که مسئولیتی متوجهم باشد .

بشرف و وجدانم سوگند که ابداً در اینکارها دخالت

مستقیم نداشتم . www.KetabFarsi.com

حالا ملاحظه میکنید که سرمایه ما و اصل و منبع ثروت
و مکتب و دارائیمان طابق النعل بالنعل و برابر با قانون
کشوری است .

من هیچ زمان و در هیچ موقعیتی از جاده مستقیم قانون
و نص صریح اصول اخلاقی سرپیچی نکرده ام و اصولاً از هدفهای
بشر دوستیم منحرف نشده ام . اساساً کاراکتر و اخلاقیات همه
ما خدمتگذاران مردم مساعد و موافق با انحراف و سرپیچی
از قوانین و راه مستقیم نیست ... ما، در حمایت و تحت لوای
قوانین هستیم و همیشه و در همه حال قانون از مایشتیبانی
میکند و بس .

زنده باد قانون ! ...

خانه ما

صاحبخانه بوجود و اهمیت خانه بزرگ و وسیع ساخته
شده در يك قطعه زمین فوق العاده وسیع آنطور که باید و شاید
پی برده بود این خانه ارثی کهنه ساز بود، شاید جزو ساختمانهای
تاریخی و قدیمی با سابقه ای که نسل محسوب میشد. اطاقهای
بزرگ تو در تو، بالکونهای متعدد، کریدورهای وسیع،
گنجینه ها و اشکافهای چوبی زیاد و سالن های متعدد و بزرگ داشت،
برای کسی که اولین بار وارد این ساختمان میشد مثل غارهای
تاریخی هولناک و ترس آور بود.

در این خانه، صاحبخانه، بازن زیبا و دختران خوشگل
و پسران خود سکونت داشت. این خانه قدیمی روز بروز
رو بخرابی و در هم پاشیدگی میرفت اما باز هم صاحبخانه
www.KetabFarsi.com
میگفت:

— خانه ما ...، خانه پدری، خانه ارثی و آباء
اجدادی ما. هر وقت صحبت میشد به افتخار «خانه‌ما» از
شدت خوشحالی و غرور در پوست خود نمی گنجید.
کم مانده بود که سقف طبقه فوقانی خراب شده و
بسرشان بریزد ولی پیش دستی کردند و بطبقه وسطی اسباب
کشی نمودند.

دیوار و درهای اتاقهای مشرف بباغچه مخروبه و رنک
رفته بود، صاحبخانه با اهل و عیال توی سالن و اتاقهای
وسط ساختمان زندگی می کردند.

در این خانه قدیمی اینقدر اطاق است که نمیتوان سر
در آورد. اما دیوار این اطاقها بتدریج خراب می شد و گچ‌هایش
میریخت و صاحبخانه و اهل بیت با اطاقهای سالم کوچ می کردند
تا از باد و باران، سرما و بوران خودشان را محفظه ظن نگهدارند.

دلخوشی و امیدشان فقط بزرگی و وسعت خانه بود
چون هر طور باشد ، تا آخر عمر توی این خانه درندشت
خدا میتواند در يك اطاق نسبتاً سالم بسر ببرند . خلاصه
اینکه صاحب این خانه وسیع و پراطاق همیشه باین خانه
افتخار میکرد و با اهن و تلپ خاصی میگفت :

... خانه ما ... www.KetabFarsi.com

روزی از روزها . در این خانه بزرگ کوبیده شد ،
همسایه دست راستی بود . صاحبخانه ، بنا بر عادت و تربیت
خانوادگی و رسم و عادت قدیم ، بهمسایه تعارف و تکلیف
کرد ، احترام زیادی برایش قائل شد ، حق همسایگی را
حسابی بجا آورد .

ضمن صحبت با این همسایه هم مرتباً از ذکر این
جمله خودداری نمیکرد .

خانه ما ... خانه ما .

همسایه دیوار بدیوار دست راستی گفت :

— خونه تون خیلی زیباست ، بزرگ و وسیع ، منظره اش

هم خوبه ...

این جمله مطابق میل صاحبخانه بود و از این حرف
خوشش آمد و گفت : www.KetabFarsi.com

– بله، هیچ خانه‌ای از لحاظ منظره مثل خانه ما نیست
پس از این تعریف و توصیف مفصل همسایه دست راستی
گفت :

– خانه ما خیلی تنگ و کوچیکه، از لحاظ جای سکونت
خیلی در مضيقه هستیم، عده مان هم زیاده، بعد پیرسید ممکنه
از شما خواهش کنم بالطف و محبتی که در حق مادرید،
یکی از اطاق های خانه تان را بما اجاره بدین ؟
صاحبخانه موضوع را فهمید. فکری کرد و دید
تقاضای همسایه دست راستی بهیچوجه تفاوتی با زندگی وی
ندارد.

اطاقها که خالی است و خود بخود بر اثر گذشت زمان
بشکل خرابه‌ای در خواهد آمد پس صلاح در این است که
یکی از اطاقها را بهمسایه کرایه بدهد و با کرایه آن خرابی-
های خانه‌ی وسیع را تعمیر کند.
بهمسایه اش گفت :

- خیلی خوب ، هر کدوم از اطاقها را می پسندین
انتخاب کنین و اسباب کشی کنین . همسایه دست راستی بیک
از اطاقها اسباب کشی کرد . صاحبخانه ضمن صحبت بهم
آشنایان میگفت :

www.KetabFarsi.com

- یکی از اطاقها مون را کرایه دادیم . این حرف را
دائماً تکرار میکرد و خیلی هم خوشحال بود .

چند ماه دیگر همسایه دیگری خواهد آمد .

- از قرار معلوم اطاقهای خونه تون راتك تَك اجاره

میدین ، ممکنه يك اطاق هم بما کرایه بدین ؟

صاحبخانه این دفعه هم جواب مساعد داد . بدین

ترتیب توی خانه و سیه قدیمی دو نفر کرایه نشین جاخوش
کردند .

مدتی گذشت ، همسایه دیگری آمد ، بصاحبخانه

گفت :

ما شاء الله باغچه تون خیلی وسیعه اما چرا چیزی توش

نکاشتید ممکنه يك تکه از زمین باغچه تان را بما اجاره بدین .

صاحبخانه گفت :

– البته که ممکنه ، با کمال میل .

مدتی نیز از این جریسان گذشت یکی دیگر از

www.KetabFarsi.com

همسایگان پرسید :

– چون آب چاه خونه مون خشک شده ، از لحاظ آب

خیلی در مضیقه ایم اجازه میدین، از چاه خانه شما استفاده کنیم ؟

صاحبخانه اندکی تأمل کرد و پرسید :

– چرا توی باغچه خونه خودتون چاه نمی کنین ؟

همسایه گفت :

– چاه **کن**دیم ، چاه هم داریم اما جمعیت مون زیاده

و آب چاهها کفاف نمیده ولی طبیعی است که از آب چاه

خونه شما در مقابل پرداخت پول استفاده خواهیم کرد .

صاحبخانه برای قبول تقاضای همسایه اشکال و مانعی ندید .

یکی از کرایه نشین ها گفت :

– از وسط باغچه تان راهی می خواهیم برای رفتن بسر

چاه و آوردن آب ، راهی نداریم ، از این لحاظ هم خیلی در

مضیقه هستیم . خودتون فکرشو بکنین چطور بدون راه

می توانیم رفت و آمد کنیم؟

صاحبخانه گفت : www.KetabFarsi.com

- حق باشماست .

بکرایه نشین راهی ازتوی باغچه داد .

حالا دیگه بخانه ارشی و پدري خیلی افتخار میکرد
و میگفت :

- خانه ماداره آباد میشه، درهر فرصتی این جمله را
تکرار میکرد و ازته قلب خوشحال بود .

کرایه نشین ها که توی خانه وسیع جا گرفته بودند
گفتند .

عیال و اولاد ماتوی يك اطاق جانمیگیرند ، يك اطاق
مهمانخانه هم بما بدین .

حتماً این کار ممکنه . چونکه توی اینخانه اطاق
خالی مانده رفته رفته تقاضاها و خواسته های کرایه نشین ها
زیادتر شد :

- اطاق خواب هم میخواستیم .

صاحبخانه گفت حق باشماست

- هر اطاق که مطابق میل تون هست انتخاب کنید .

- آشپز خانه هم میخوایم .

- آشپز خانه بزرگ خونه مون هم مال شما . بازم

www.KetabFarsi.com

فرمایشی دارین ؟

صاحبخانه از کرایه ای که می گرفت پولدار شد، حیاط خانه را تعمیر کرد و بوضع آبرومندی در آورد . عیال و فرزندان از خوشحالی در پوستشان جا نمی گرفتند ، پسرهایش افتخار میکردند . خودش هم شهادمی بخمره میزد و میگفت :
- خانه ما ، روز بروز در ترقی است .

کرایه نشین ها گفتند :

- چاه آب خونه داره خراب میشه نمیخواین تعمیرش کنین ؟ بی آب بمونیم ، مانمی تونیم بی آبی بکشیم .
صاحبخانه گفت .

پول ندارم .

- این حرفها سر ما نمیشه ، ما بشما کرایه میدیم ، باید چاه جدیدی بزنین ، منتهی کاری که از دس ما ساخته است اینه که یکساله بشما پول قرض میدیم البته با سود مختصر

صاحبخانه گفت :

خدا عمرتون را زیاد کنه، خوبی شما هیچوقت فراموشم
نمیشه بموقع تلافی میکنم .

چاه مخروبه را تعمیر کرد ، چاه جدیدی هم احداث
شد . بهمین مناسبت صاحبخانه ضیافتی بزای کرایه نشین ها
ترتیب داد .

درمجلس ضیافت سر میز غذا صاحب خانه وهم چنین
کرایه نشین ها سخنرانی های مفصلی درباره علل دادن وام و
قرض ایراد نمودند .

رفته رفته جمعیت کرایه نشین ها زیادتر میشد و
آب چاهها کفاف مصرف آنها را نمیداد .
گفتند :

- چاه دیگری باید احداث کنین !

- حق باشماست ولی پولی ندارم .

- ما بشما پول قرض میدهیم ولی با سود خیلی مختصر .

صاحب خانه باخود فکر کرده هر چه چاه بکند چاهها

هم مال خودش خواهد شد ضمناً باغچه خانه هم طراوتی پیدا خواهد کرد . توی باغچه شروع باحداث سه حلقه چاه کرد ولی در عمل بیش از دو حلقه چاه و يك گودی ناقص حفر نشد . چون پولیکه صاحب خانه برای احداث چاه قرض کرده بود، مبلغی از آن را با کرایه دریافتی بدختر هاش داده بود . پولی باقی نمانده بود که بیشتر از این خرج بکند .

www.KetabFarsi.com

زن و دختر های صاحبخانه بیکباره تغییر روش داده بودند، از زن های کرایه نشین ها تقلید میکردند و مثل آنها لباس میپوشیدند و خرج میکردند، صاحبخانه میگفت :

— اونها پولدارند ، ثروتمندند ، اونها صاحب ملك و خانه و باغ هستند منتهی چون اونجاها برایشون تنك بوده درخونه ما کرایه نشین شده اند والا پولشان از پارو بالامیره .

اما هر چه بیشتر میگفت هیچکس گوش نمیداد . از پولی که برای چاه گرفته بود مبلغی بزنش ، مقداری بدختر - هایش ، و مبلغی هم پسرانش داده بود ، زن و دختر هاش با این پول پستان بندهای خارجی شيك ، روژلب ، ریمل ، کمرست ، و

کفش‌های قشنگ و لباس‌های شیکی خریدند، بقیه‌اش را هم پول سلمانی و آرایشگاه دادند. www.KetabFarsi.com

مدتی بعد یکی از کرایه‌نشین‌ها مدعی شد:

— راهی که بمادادین همیشه رفت واومد کرد، این راه را تعمیر کنین!

صاحبخانه گفت:

— امکان ندارد.

— کرایه‌نشین با گردن کلفتی، صدایش را در گلویش انداخت و گفت:

— ما بشما کرایه میدهیم. مجبورین تعمیر کنین!

— پول ندارم.

— خوب این‌یه حرفی شد، ما بشما مساعده و کمک میدیم.

— صاحبخانه خوشحال شد.

— پول‌ها رو بدین...

— با پول مساعده قرض‌های قبلی، زن و دخترهایتون

خوشگذرانی کردند، مساعده میدیم اما شرط اینه که در

مصرف‌هزینه‌ها ما باید نظارت داشته باشیم و هزینه‌ها را کنترل

- بسیار خوب هر طور میل شما باشد، این راه راه خونه شماست، و ما هم غلام و کنیز شما هستیم.

ولی کرایه نشین گفت:

- اختیار دارین خونه، خونه شماست.

صاحبخانه از این حرف خیلی خوشحال شد.

باز هم مثل سابق ضمن صحبتهايش ميگفت خانه ما.

يك روز يكي از کرایه نشین ها گفت:

- سقف اطاقها آب چکه میکنه، اینجا نمیشه نشست...

- صاحبخانه فکری کرد و گفت:

- پول نیست!

- برای مایه اطاق دیگه با همین کرایه جور کن...

- صاحبخانه بهمسایه های کرایه نشین دعا میکرد:

- خدا از شما راضی باشه، خدا عمرتون را زیاد کنه،

خدا بیشتر عزت و احترامتون بده.

يكي از کرایه نشین ها يك روز جلو صاحبخانه را گرفت

و گفت:

... پله ها داره خراب میشه .

سه تای دیگر از اتاقهای خانه اجاره داده شد. با پولی که گرفته بود طبقهٔ تحتانی را تعمیر کرد صاحبخانه میگفت:

... خانهٔ ما تعمیر شد ، خیلی خوب شد.

کرایه نشین گفت : www.KetabFarsi.com

... تنبوشه های فاضل آب سوراخ شده.

دیگه توی خانه اتاقی که برای کرایه موجود باشد پیدا نمیشد. صاحبخانه با عائله اش اتاق نشیمن خود را خالی کرده ب زیر زمین اسباب کشی کرد. اتاق نشیمن را هم کرایه داد. با کرایهٔ اتاق نشیمن پله ها را تعمیر کرد .

... خانه رنك وروغن میخواست.

... برای رنك کردن اتاقها پول لازم داشت. پول در بساط نبود تمام کرایه ای که میگرفت برای تعمیر خانه، خرج روزانهٔ خودشان. و خرجی که زن و دخترها و پسرانش در اثر معاشرت با کرایه نشین ها بآن عادت کرده بودند کفاف نمیکرد.

فصل پائیز بود . صاحبخانه بازن و بچه هایش ، توی

باغچه چادر زدند ، حالا همه اطاقهای خانه وسیع در دست
کرایه نشینها بود . اما وضع خانه کم کم بهتر شده بود .
خانه ما حالا شبیه يك خانه آبرومند شده .

www.KetabFarsi.com

کرایه نشین گفت :

- دیوارها ستون لازم دارند و الا خراب میشن .

- ممکن نیست .

خونه مال شما است .

حقیقتاً هم خانه مال خودش بود ، اما از طرفی برای
تعمیر دیوار و ستون زدن آنها پول موجود نبود . از طرف
دیگر اگر تعمیر نمیکرد کرایه نشینها اطاقها را خالی
میکردند . از همه بهتر اینکه کرایه نشینها مبالغ هنگفتی
طلبکار بودند .

آنوقت کرایه نشینها شروع بپهانه جوئی کردند .

پس در اینصورت ما اسباب کشی میکنیم ! صاحبخانه
بکرایه نشین های متمدن و متجدد که کوچکترین اثری از
تربیت قدیم در آنها نبود التماس میکرد «از این خونه ترین»
شروع بالتماس کرد .

حالا زنش آشپزی کرایه نشین ها را میکرد ، دخترها
و پسرانش خدمتگاری کرایه نشین ها را مینمودند و بامزدی
که از این بابت میگرفتند دیوارهای خانه را تعمیر کردند.
خانه قدیمی و مخروبه کاملاً تعمیر و دستکاری شده بود.
صاحبخانه طبق وظیفه و عادت همه ساله ، امسال هم مالیات
خانه وسیع را پرداخت کرد و بخود میباید .

از دور بخانه اش نگاه میکرد و افتخار مینمود .

– واقعاً کرایه نشین ها مردمون خوبی هستن .

اما آدم رغبت نمیکرد بزین و بچه اش نگاه کند جورابه های
نایلن دخترها پاره شده ، لباسهای شیکشان تکه تکه تو ذوق
میزد ... آدم رغبت نمیکرد بآنها نگاه کند . کرایه نشین ها

باین وضع اعتراض کردند .
www.KetabFarsi.com

آقا باینها توجه کنین

صاحبخانه باز هم گفت :

حق باشما است اما پول ندارم .

– کرایه نشین ها گفتند :

اینها زن و بچه ما که نیستند ، مال شما . عیب . ما شما

صاحبخانه بآنها دعا میکرد .

یکشب سرد و بوران زمستان بود . صاحبخانه با پسرانش
توی چادر نشسته بود .

زنش ، دخترهایش ، و پسران دیگرش مشغول خدمت
کرایه نشینها بودند .

صاحبخانه ، به پنجره‌هایی که نور چراغها از آنجا
حیاط وسیع را روشن کرده بودند نگاه کرد و پسرش گفت :
خونه مون خیلی خوب شده ، منظره خوبی داره ما
باید بوجود این خانه افتخار و مباهات کنیم .

پسر پرسید :

کدوم خونه باباجان ؟

- چطور کدوم خونه ، همین خونه خودمون .

پسر گفت :

- باباجان ، این خونه که مال ما نیست !!

صاحبخانه در حال عصبانیت که رك گردنش سیخ شده
بود فریاد زد .

- چطور؟ خونه ما نیست؟ چطور جرأت میکنی این

حرفو بزبون بیاری؟ www.KetabFarsi.com

پسر جوان گفت:

- من اینطور تصور میکنم که خونه ما نیست، توی
اطاقه‌اش که نمی‌نشینیم، توی باغچه‌اش که گردش نمیکنیم،
راه رفت و آمد هم نداریم؟ از آب چاه‌ها هم استفاده نمیکنیم،
پس این چه خونه‌ایه؟ چه کشیکه.
صاحبخانه دادزد:

- اما خانه مال ما است، خانقما...

از جیبش کاغذ مهر دار رسمی اداره ثبت را در آورد.
- ایناها، ایناها! .. اینهم سند مالکیت، ورقه مالکیت
باسم منه! .. مالیات و عوارضش را هم من دادم... بعد اضافه
کرد:

برو گمشو پسر خائن ناخلف! .. گمشو! .. تو را
عاق کردم، از ارث محرومت کردم.
در حالی که جوان از چادر بیرون میرفت پدر ورقه
مالکیت بدست هوار میکشید.

– ناخلف ! خائن . من پسری مئه تو ندارم . از جلو

روم دور شو .

خانۀما . خانه مال ما است ، این هم سند مالکیتش ...

اینها این سند مالکیت !

... و مسأله این است که وطن هم خانۀ ما است !

www.KetabFarsi.com

در دست تهیه

www.KetabFarsi.com

بِالْآخِرَةِ اعْتَرَفَ كَرِيمٌ

اون روز در صفحه اول روزنامه ها عکس سه نفر پهلوی

هم با شرح حال آنها چاپ شده بود . www.KetabFarsi.com

اولین نفر : عکس جیب بری بود که داخل تراموای

از جیب یکی از مسافرین ۱۵۰ لیره زده بود .

دومی : کسیکه از جیبش ۱۵۰ لیره زده بودند و سومی

نه پولش را زده بودند و نه پولی زده بود بلکه دروغ گفته

بود که جیب بر پولم را زده است در صورتیکه این ادعا دروغ

محض بود .

تصویر این سه نفر، بطور مجزا و سوا، در روزنامه‌ها،

درستون مخصوص، با تفصیل چاپ شده بود .

خوانندگان از رابطه موجود بین این سه نفر سر در
نیاوردند. شاید بین این سه نفر قرارداد قبلی بوده و با
همدیگر تبانی کرده باشند . اتفاقی که بین این سه نفر
روی داد يك روز غروب در بین انبوه جمعیت داخل يك
تراموا رخ داد .

www.KetabFarsi.com

حالا من ضمن بیان شرح حال این قرار رابطه بین
آنها را نیز برایتان میگویم :

اسم اولین نفر، آقا جمال است. آقا جمال پنجاه
و نه سال دارد زنش بیست و شش سال از خودش کوچکتر
است این زن از بس زشت و کزیده المنظر است، نمیشود بروش
نگاه کرد ولی همه اینها قابل تحمل است، بدتر از همه بداخلاق
است، اصلا این اخلاق آدم نیست اخلاق سك است. برعکس
او آقا جمال مردی است ملایم سر بزیر و ساکت. بچه ندارند،
زن و شوهر شب و روز دائم با هم دعوا دارند. حقیقتش را
بخواهید آقا اهل دعوا و نزاع نیست، بلکه خانم است که

دائم غرو لند میزنه، دائم با خودش حرف میزنه، همیشه عصبانی است، بالاخره هم بهانه‌ئی گیر میاره و دعوا راه میندازه و بعد هم بخودی خود ساکت میشه آقا جمال اصلاً خودش را داخل بحث و دعوا نمیکنه بهیچ وجه من الوجوه خودش را کثیف نمیکنه برعکس زنك همیشه توپش پرده، فحش میدهد گاهی هم کار بکتک کاری می کشه ولی چون اغلب آقا جمال زیر سیلی در می‌کنه زن بخودی خود آرام میشه و آتش غضبش خاموش میشه .

www.KetabFarsi.com

همسایه‌ای نیست که از دعوا و بگو مگوی روزانه اینها خبر نداشته باشه. همه میدونند که آقا جمال بخت برگشته چقدر ناراحته، این مرد واقعا در عذاب، در همین دینا جهنمو هر روز بیچشم می‌بینه، همه اطلاع دارند که هر روز آقا جمال از درد کتک‌هائی که خورده بگریه میافته. همه میپرسند توی این خونه و اموانده هر روز و هر ساعت چه خبره، آنهائی هم که اطلاع ندارند بالاخره میپرسند و مطلع می‌شوند.

حال بیائیم سر فردوم شخصی که پولش رازده اند، در حدود چهل سال دارد. اسمش حقی است.

توی زندان بین رفقایش به حقی منگنه معروف است.
یکی از صدها شاهکار حقی منگنه اینست که یکمربعه برای اینکه
کیف بغلی مسافری را بزند خیلی بی رودربایستی و بی توجه
بداد و فریادهای او، از پشت کیفش رادرمیآورد. حقی جیب بر
معروفی است، هر جا که محل مناسبی برای جیب بری باشد،
او حاضر و ناظر است و برای همین کارها آنجا میآید
او تا حال سابقه صدها و بلکه بیشتر از این نوع کارها دارد
ولی تعجب این جاست که این باز زیر عکسش نوشته اند که
www.KetabFarsi.com
جیب او را زده اند ...!

اما، نفر آخری که در روزنامه ها عکسش چاپ شده بود،
بدون اینکه چیزی از جیبش بزنند، داد و بیداد راه انداخته،
آی پلیس بدادم برسین، جیب بر! جیب بر: جیبموزدند .
اسم این آدم موسی است. بیست و شش سالشه. پارسال
باسلامبول آمده است . در یک شرکتی پیشخدمته . از لحاظ
مادی خیلی در مضیقه است. دست تنگه. گذشته از اینها متاهله،
پدر دو تا بچه هم هست اتهامش هم دروغ گفتن در اجتماع پاک
و سالم است .

این صورت ظاهر قضیه است اما اصل مطلب .

www.KetabFarsi.com ☆ ☆ ☆

صبح هنوز در خواب و بیداری بود که بر نامه روزانه
خود را شروع کرد . آقا جمال طبق بر نامه از دست این زن
سك صفت و شیطان خصلت بگریه افتاد . زنك دادزد :

– پاشو یا الله ، زرو زر نکن ، برو کرایه د کون را
بگیر . بعدهم يك تسمه برای این چرخ خیاطی بخر ، یا الله
زود باش !

تسمه چرخ خیاطی پائی پازه شده بود . زنه تسمه رو
داد ، عین همینو زود بخر و بیار . آقا جمال در هر گوشه از
اسلامبول از ارث بابا چند باب خونه و چند باب دکان داشت .
با کرایه ای که از آنها میگرفت زندگیش رومیچر خوند .
تا دینار آخر کرایه رادست زنش میسپرد و خودشو خلاص
میکرد اون روزهم زنش او را برای گرفتن اجاره یکی از
دکانها فرستاده بود .

آقا جمال از ترسش ساکت بود و بدون اینکه کلمه ای
بزبان بیاره لباسهاشو پوشیده و بلند شد زنش گفت :

— رودباش ، دیر نشه ، بجنب .

وقتی میخواست از در بیرون بره پشت سرش دادزد .

— حساب پولهار و تمام و کمال بیار ، والا استخوانها تو

خرد میکنم !

www.KetabFarsi.com

آقا جمال ، تسمه را که بروزنامه پیچیده شده بود
بدست گرفت . چهار نعل رفت و ۱۵۰ لیره کرایه دکان را
گرفت .

پس از گرفتن پول بسراغ تسمه سفارشی زنش رفت .
از جنوبی ترین خیابان تاشمالی ترین آن همه را زیر پا گذاشت ،
متأسفانه تسمه مورد نظر را پیدا نکرد دکاندار ها میخندیدند
و بالاخره گفتند :

— بیخودی نگرد ، پیدا نمیشه .

اگه چنانچه پیدا نمیگردزنه استخونهاشو واقعاً خرد
و خمیر میکرد . در خیابان بانك ، یکی گفت :
— شاید در خیابان عثمان بيك بزازی ها داشته باشن ،
رفت ، پیدا نکرد

— نشانی تسمه را در خیابان کاظم پاشا دادند !

رفت ، پیدا نکرد .

— ممکنه در بشيك تاشی پیدا بشه

رفت ، پیدا نکرد . www.KetabFarsi.com

خلاصه دیگر غروب شده بود آقا جمال توی خیابانهای
اسلامبول سرگردان و گیج مونده از طرفی هم تسمه را که
دنبالش میگشت پیدا نکرده بود .

ساعت شش بعد از ظهر شده بود جای دیگری
نمیتونست بره . چون از بس برای پیدا کردن تسمه خیابانها
را زیر و رو کرده و کرایه تا کسی واتوبوس داده بود تقریباً
۱۵۰ لیره نزدیک با تمام بود يك لحظه پولهاش رو شمر دودید
که از ۱۵۰ لیره کرایه دکان فقط ۲۵ کوروش توی جیبش
باقی مونده است .

پول بجهنم اگه قسم حضرت عباس هم بخوره زنه باور
نخواهد کرد . هم بخاطر اینکه خیلی دیر کرده وهم اینکه
حساب ۱۵۰ لیره را نخواهد توانست بدهد ، تازه اگه صورت
حساب درستی هم نشان بدهد زنس باور نخواهد کرد در هر
حال کتکه را خواهد خورد شاید هم استخونهایش خرد بشه ،

باز مهمتر چون تسمه را پیدا نکرده روزگارش بـخاک سیاه کشیده خواهد شد. آقا جمال توی کوچه با خود میگفت: - خدایا حالا چه خاکی بـسر مـبریزم؟ خودت چاره‌ای بکن!

بعد با خود گفت: www.KetabFarsi.com

بـهـتر نیست خود کشی کرده خودمو راحت کنم؟
بالاخره با ۲۵ کوروش باقیمانده. بقصد خانه سوار تراموای شد. خیلی شلوغ بود. جمعیت زیاد بود. او هم خودش داخل جمعیت جا کرد. این بود که در آن ازدحام و شلوغی، خدا هم دعایش رامستجاب کرد.
آقا جمال یه هو داد زد:

- ایوای. آآه... پولمو بردند. جیمو زدند!
چنان جیغ و دادی راه انداخت که همه مسافریـن از ترس هول کردند. راننده نگهداشت.
آقا جمال دیگه از دست زنش بهیچ وجه خلاصی نداشت.
جیبشو زدند. پول هم در میان نیست.
لابد جیب بره هم پولو برداشته دررفته.

حال، دومین نفر این داستان، حقی منگنه درمدت يك

ماه اخير فقط كيف حاجی آقائی را كه محتوی چهار هزار
 ليره بود بلند کرده بود و در عرض اين مدت كار ديگرى انجام
 نداده بود . عصر همان روز هم بقصد جيب برى سوار ترامواى
 نشده بود ، بلكه باتفاق زنش ميخواست به جائي برود . اصولاً
 حقى منگنه هر وقت قصد جيب برى نداشت سوار ترامواى
 نميشد چون از ازدحام و شلوغى بدش ميآمد اما آنروز وسيله
 ديگرى پيدا نکرد . نه تا كسى ، نه اتوبوس اجباراً سوار
 ترامواى شد . خلاصه ملاقات با آقا جمال در يك ترامواى
 امرى بود كاملاً تصادفى ، آقا جمال موقعى كه داد ميزد .
 - ايواى و آ پولمو بردند ! تصادفاً حقى منگنه
 پهلوش ايستاده بود . حقى خودشو گم كرد ، موند معطل
 كه چكار بكنه .

www.KetabFarsi.com

حتمأ خواهند گفت اين كار حقى است . اگه فرار
 بكنه يقه شو خواهند گرفت ، اگه همون جا هم وايسته باز
 مچش را خواهند گرفت . . .

روى اين اصل حقى براى اينكه راه گم گنه وقتى كه
 آقا جمال داد زد .

— ای و آ آ آ ... پولموزدند ! با صدای بلند دادزد.

آره ، من هم دیدم ، اینا همین آدم زد ...

و فوراً یقهٔ مرد پهلویی را گرفت .

نقر سوم ، که در این حادثه شرکت کرده بود موسی

نام دارد . آقاموسی آنروز ، وقتی سوار تراموای شد مبلغ

کمی پول گیرش آمده بود . اما به ۱۵۰ لیره نمیرسید ،

فقط صد لیره بود . پولی را هم که کش رفته مال مسافرین

این تراموی نبود ، پول یکی از همشهری‌هایش بود . موسی

از لحاظ مادی خیلی در مضیقه بود ، خیلی سخت میگذروند .

همان روز عصر وقتی از سرکار دراومد هم برای ملاقات و

هم برای قرض مبلغی پیش یکی از همشهری‌هایش که بدون

حساب و کتاب ترقی کرده و صاحب ثروت کلانی شده بود

رفت . دید در منزل بازه اما همشهری توی منزل نیست ولی

کنش به دیوار آوایزانه . شیطان موسی را وسوسه کرد ،

جیبهای کت همشهری را بهم زد . يك اسکناس صد لیره دم

دست بود برداشت و در رفت . همشهری موسی نه موقع آمدن

و نه موقع برداشتن پول او را دیده بود . از کجا خواهد

فهمید که من برداشتم . ولی از کوچه بیرون اومد خودش
را توی اولین تراموای انداخت . این بود نحوه تصادف آقا
جمال ، حقی منگنه و آقاموسی .

www.KetabFarsi.com

حقی منگنه گفت:

- بله، موقع زدن جیب شما من اورادیدم . حتی نشون
باین نشونی که پولو توی جیبش گذاشت !
- شخصی را که حقی منگنه یقه اش را محکم چسبیده
بود همین آاموسی بود

هر سه نفر یقه همدیگر رو گرفته وارد کلانتری شدند
تا این جا ۱۵۰ لیره جمال را زدند . آاموسی جیب بر ، و حقی -
منگنه هم شاهد قضیه است ... پس از آنکه افسر نگهبان
بمعیت یک پلیس از آنها بازجوئی بعمل آورد ، رو بافسری
که معاونش بود کرد و گفت:

- کشیک من تمام شد ، میرم خونه ، شما خودتون
سر و ته قضیه رو بهم بیارین .
معاون افسر گفت :
- کدوم قضیه ؟

افسر نگهبان در حالیکه از در کلا نتری بیرون میرفت

با اشاره دست چنین گفت : www.KetabFarsi.com

— توی تراموای این نره خر جیب اینو زده ، این

آقام شاهد قضیه است با چشم خود ناظر بوده ، اینو گفت
و رفت .

اما از بس عجله داشت آدمها را عوضی نشان داد .

معاون افسر نگهبان هم بی معطلی یکی از چوبهائی

را که توی اطاق آماده بود برداشته و یکر است رفت سراغ

آقا جمال و حالا نزن و کی بزن هی آقا جمال رامیزد و فریاد

میکشید یا الله اقرار کن .

در این اثنا آقا جمال بدر خورد و در کف اطاق مجاور

نقش بر زمین شد .

حقی منگنه و آموسی هم که دم در ایستاده بودند گفتند :

— مردیکه ! زودتر خودتو خلاص کن ، بگو دیگه ،

اینکه کاری نداره بگو چطور کیف مرد بیچاره رو زدی ؟

— کی ؟ منومیگین ... من .

آقا جمال پس از آنکه این حرفوشنید شروع کرد

گریه و زاری کردن و قسم خوردن که :

— بخدا به پیر ، به پیغمبر دروغ است ، اینطور نیست
سر کار ستوان پاتون را ببوسم ، غلط کردم .

معاون کمیسر دم در اطاق آمد و تر که رو بدست چپش
گرفت و رو بآقاموسی کرد و گفت :

— بیا تو ببینم . www.KetabFarsi.com

موسی توی اطاق او آمد و در پشت سرش بسته شد .
از داخل اطاق باز هم صدای گریه و زاری و هوار
کشیدن بگوش می رسید .

گاهی هم جیغ و فریاد راه میافتاد .
بعد یکباره صداها قطع شد و آبا از آسیاب افتاد .
حالا دیگه همه کارها تموم شده بود . تشریفات قانونی
پایان رسیده بود .

او نوقت خبر نگاران را که توی حیاط جمع شده بودند
خبر کردند .

عکاسهای فلاش میزدند و عکس های آقا جمال و حقی
منگنه و آقاموسی را می گرفتند .

یکی از افسران صورت بازجوئی را آورد و بامضای
هر سه نفر رساند و بعد برای خبرنگاران قرائت کرد .
بنا باعتراف و اقراری که در این بازجوئی شده است
جمال ۱۵۰ لیره از جیب آقای حقی در ترا مو ا زده است .
و این مرد هم که موسی نام دارد بنا باعترافی که کرده
است متهم است که بیهوده افکار مردم را مشوش ساخته و
دروغ گفته است . www.KetabFarsi.com

در ضمن جیب بر مبلغ ۵۰ لیره از پولهای دزدی شده
را پنهان ساخته و ۱۰۰ لیره آن را از جیبهایش بدست آورده ایم
البته این ۱۰۰ لیره پولی بود که آقای موسی از جیب
همشهریش کش رفته بود .

افسر نگهبان ۱۰۰ لیره را بخبر نگاران نشان داد
آنوقت ، عصر توی همه روزنامه ها و توی صفحه حوادث
زیر يك تیترا گنده عکس سه نفر چاپ شده بود .

آقا جمال جیب بر

حقی منگنه شخصی که پول از جیبش زده بودند
آقای موسی . مفتری و دروغگوئی که تهمت زده

بود و دروغی ادعا کرده بود.

و بدین ترتیب بازرسی و رسیدگی باین امر مهم پایان

یافت .

www.KetabFarsi.com